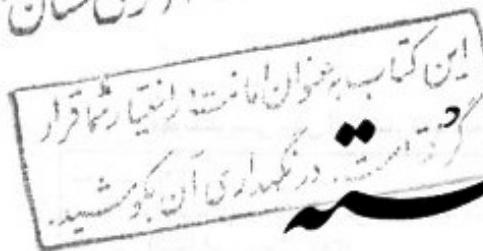


سازمان اسناد و کتابخانه ملی



## راسته

# آموزه بزشکی معان

۱۱۰

۱۸۹۷۰

۵۲۰ الف

کزارش

Raham Asheh, Mousad Mirshahi



\* 22104143 \*

نخست بار کازارتلى یک متن «پهلوی» آبر بزشکى را شناسانيد (به سال ۱۸۸۷).

زوهن متن پهلوی دیگری را بررسی کرد (به سال ۱۹۹۶).

بنویست (۱۹۴۵) و دومزیل (۱۹۸۴) آموزه بزشکی اوستانی را آبر پایه «ایدئولوژی» هند اروپائی سنجیدند؛ گوتس (۱۹۲۳) با بزشکی یونانی (هیپوکراتس) سنجیدش،

و فیلیوزه (۱۹۴۹) با بزشکی هندی (آیوروید). از چند سال پیش دست اندر گردآوری و سنجش آگاهیهای ابر بزشکی ایرانی زده ایم. پاره ای از این کار «آموزه بزشکی معان» بود (۱، پاریس، ۲۰). اینک پاره ای دیگر به دست می دهیم که با همیاری بنیاد فرهنگی داور ابتهاج انتشار می یابد.

Raham Asheh; Mousad Mirshahi  
پاریس، ۱۳۷۲ یزدگردی

اشه، رهام، ۱۳۳۴

راسنه (آموزه برشکي مغان) /گزارش رهام اشه، مسعود ميرشاهي. - تهران: اساطير، ۱۳۸۳

ص. (انتشارات اساطير، ۳۸۰)

ISBN 964-331-210-0

فهرستنويسي براساس اطلاعات فيبا.

عنوان اصلی:

Raham Asha, Massood Mirshahi.  
Rasta (The medical doctrine of the Magi).

كتابنامه: ص. ۱۲۷-۱۳۰.

نمايه.

۱. برشکي ابراني -- متن قديمي تا قرن ۱۴. ۲. زيان بهلوى -- متنها -- ترجمه شده به

فارسي. الف. ميرشاهي، مسعود. ب. عنوان.

۲ ر۵ الـ / R ۱۲۷ / ۵ ۶۱۰ م۸۲-۱۶۱۷۷

## فهرست

دیاجه ابر راسته: راسته و روایات پارسی؛

نویسنده راسته: روانبزشکی؛ برشکی و پیشه سوم؛

(۷-۱۴) دستبیگها

متن راسته: دفتر گزارش پارسی؛ آمدن

برشکان رومي به در شابور اردشيران؛ کالبد

شكافي؛ پرسشهاي داناييان روم؛ پاسخهاي دادار

داددخت؛ آسن خرد و گوشوسرو خرد؛ جان و باد؛

روان و فروهر؛ هوش و بوی؛ نري و مادگي؛ انبويش

مرغان؛ زندگي اوروران؛ سهشنها؛ خواب و

بوشاسب؛ پيمان؛ مرگ؛ آبستني و زايis؛ پرسش

(۱۵-۵) دادار از داناييان روم

کناره

باد جانی؛ جان و باد؛ ابر مهتر و نيكتر بودن باد

جانی؛ ابر مينوان کارگر اندر مردم، و کارشان؛ آزند

(۶۲-۷۵) اسپ و اسوار و گردونه؛ اخو و بوی



آثار استاد

راسته

گزارش: رهام اشه، مسعود ميرشاهي

چاپ اول: ۱۳۸۳

ليتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۲۱۰-

حق چاپ محفوظ است.

نشانی: ميدان فردوسی، اول ايرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۰۱۴۸، ۰۸۳۰، ۰۸۸۲۱۴۷۳ نماير: ۰۸۳۰۰۱۹۸۵

فروهر-چهر؛ فره وشی اندر اوستا؛ فروردین ماه:  
اندروای؛ ابرتن جهان، رستگان آمیزشی تن، روان  
و فروهر-چهر و جان و وای؛ چهار رسته؛ آتش اندر  
تن و شکم (۷۶-۸۵)

## پیشگفتار

"راسته" یکی از متنهای پیوسته به "روایات پارسی" است.  
نامه نویسی اندر پارسیان هند و ایران به پایان پانزدهم سده  
مسيحي باز آغازد. به جز پاسخها به پرسش‌های پارسیان هند،  
بهدينان پارس چند نامه و متن اوستائی و "پهلوی" (=  
پارسیگ) راهی فرستگان کنند، و نیز چند متن و پاره-متن  
فارسی جداگانه، مانند: "قصه دستور دینیار؛ "جاماسپی"  
(و "احکام جاماسپ")؛ "مارنامه" و اباریگ. از ایشان سه  
متن به گونه گفتاره یک دستور و یک بیگانه آیند:  
۱) "كتاب علمای اسلام": «علمای اسلام یکی از دین  
آگاهی مسئله چند خواست. در این معنی سخن گفته است. و  
در این باب کتابی ساخته اند ...». نخست، و به پایان سده  
هیجدهم، آنکتیل دوپرون این متن شناساند. او گوید که:

- |           |  |
|-----------|--|
| (۸۶-۱۲۶)  | پیوست                                      |
| (۸۷-۸۸)   | یک. از اوپنیشد                             |
| (۸۹-۹۰)   | دو. از دینکرد                              |
| (۹۱)      | سه. از اوپنیشد                             |
| (۹۲-۹۴)   | چهار. از دوم سد در، ۹۸                     |
| (۹۵-۹۶)   | پنج. از دینکرد                             |
| (۹۷-۱۱)   | شش. از گزیده های زادسپرم، ۲۹               |
| (۱۰۲-۱۰۴) | هفت. از دینکرد                             |
| (۱۰۵)     | هشت. از بهل                                |
| (۱۶-۱۰۷)  | نه. از دینکرد                              |
| (۱۰۸-۱۱۲) | ده. از دینکرد                              |
|           | یازده. از ابوحاتم اسفزاری، رساله آثار علوی |
| (۱۱۳-۱۱۴) | دوازده. از بابا افضل کاشانی، عرض نامه      |
| (۱۱۵-۱۱۹) | سیزده. از پاپیروس لندن                     |
| (۱۲۰-۱۲۶) |  |

"ابو معشر بن جهشیار بن مهریان" آن نامه از "پهلوی" به فارسی گزارد. هم نام آن نوشتار ناآشنا است، و هم نام این گزاردار<sup>۱</sup> و شاید هر دو ساختگی باشند. داستان این است که: شهریار رومیان، "ابولیوش" نام چند دانا "رخینوش" و "بروتینوش" نام دیگر به در شابور اردشیران به فرستد؛ و ایشان و "دادار داددخت" مغ بزرگ، پیش شابور انجمن به کنند و به سکالند.

به زمان خدای شابور، و نه چند دهه پیش و پس ازش، به شهریاری اپولونیوس (لاتین Apollonius؛ عربی أبولونیوس) نام اندر بوم رومیان بر نه خوریم. "رخینوش" شاید ترکذری بد اخیلوس (εὐλαλέος) باشد، و "بروتینوش" آن پلوتینوس (πλωτῖνος). پلوتینوس به روزگار شابور زیست؛ و آورند که با گردیان (سوم)، شهریار رومیان، هنگام تازش به ایرانشهر همراه شد<sup>۲</sup> با این همه، شابور ایرانشهر نیک پاد؛ و پلوتینوس بهتر دید افسان تازش الکسندر از یاد بردن، و به الکسندر گرد پناه بردن. شکفت، نام "دادار داددخت" است. به نامهای "دادار" و "داددخت" (و یا "دادخت") جای دیگری جز این متن بر نه خوریم<sup>۳</sup> شکفت است که یک دستور پارسی، بس نامهای معان به هله، و از خود دو نام (ناشایست) به سازده؛ به ویژه که "دادار" برای هرمذ آید و نه برای کس؛ "داددخت" نیز بیشتر به نام زنی ماند. مگر این دو نام بدخوانی<sup>۴</sup> علا و

یافتنش دشوار است. از دینیان پارسی، کم مایه تران چیزی ازش نه دانند؛ و فرهیخته تران پنهانش کنند، و یا از پذیرش سر باز زند<sup>۵</sup> پارسیان از بھر رنگ "زروانی" این متن ازش روی گرداند. چه گوید که: «در دین زرتشت چنین پیدا است که: جد از زمان دیگر همه آفریده است؛ و آفریدگار زمان است»<sup>۶</sup> از هنگامی که موهل (با السهاوزن)، به سال ۱۸۲۹، از روی سه دستنوشتی که آنکتیل با خود به فرانسه آورد، به چاپش دست زند، چند گردانش و گزارش به آلمانی (فولز)، فرانسه (بلوش)، انگلیسی (ویلسون، دابهار، زینر)، و دیگر یابیم<sup>۷</sup>

(۲) "قصه" دستور با یکی از داشمند مسلمانان بابت یزدان<sup>۸</sup> این جای، اندر پیکار دستور و کیشدار، سخن بر سر یکی آفریدگار است. و دستور گوید که: «زمان بیحد همیشه بوده است. و زمانه را کناره پدید نیست. ... همچنان که روان در تن مردم آمیخته است، خدای در زمان آمیخته بود. و ابليس همچون نقطه ای سیاه و تاریک و پلید و گنده در زمان بود»<sup>۹</sup> بینیم که این متن نیز رنگ "زروانی" دارد، و شاید این را، یک دستنوشت بیشتر ازش نه شناسیم<sup>۱۰</sup>

(۳) سدیگر، همین "راسته" که ایدر شناسانیم.

نویسنده "راسته" خود را زیر نام "ابونصر معشر بن سروشیار آدرخراد فرخزادان" پنهان کند؛ و از زبان او که زمانی "موبدان موبد" بود، آورد. گوید که بیشتر کسی

۱۱۶۲ به دانیم: *dād-ādar* و *tōsar*. ای سخن از توسر، بزرگ مغ روزگار اردشیر (وشابور) است. آن گاه، این متن از نام پدرش آگاهی دهد: داد-آذر<sup>۱۰</sup> و ابر توسر گوید که: مردم "راستار" می خوانندندش. این نام آید از ایرانی کهن-*rāštar*-\*رد، پیشاوا، آراستار (نک. اوستائی *rāštarə.vayənti*-\*وید-*rāštarī*)<sup>۱۱</sup> شاید این نامگونه ای ویژه توسر بود؛ چه این نام به روزگار ساسانیان برای کسی نه یابیم.

اگر این گومان راست باشد، آن گاه بیگومان گردیم که یک دستور پارسی، از روی آگاهیهای پراکنده و کهنتر این نامه پرداخته است. آمدن "ش" برای نامهای رومی (/یونانی) به جای "س"، و برخی از خوانشها مانند "مانی" به جای "معنی"، و دیگر، گواهی دهند که آن دستور اندر هند (به گجرات) می زیست. از زمانش هیچ نه دانیم.

"راسته" را نامه ای ابر روان بزشکی توان شمردن. نویسنده "راسته" که یک دستور است، کم و بیش روانبزشکی معان داند. او برای کم-آگاهیش از تن-بزشکی بهانی یابد: این که گناه است معان را به مرده و یا کشته دست زدن، و کالبد شکافتن؛ کاری که رومیان می کردند. پس پیشرفت ایشان اندر تن بزشکی از بهر این کالبدشکافی بود.

این جای بینشِ معان ابر بزشکی، که تا به سده دهم (به

گواهی دینکرد) زنده بود، از یاد رفته است: کارِ معان هرگز تن بزشکی نه بود، نه - چون مانوبان و زندیگان - از بهر بیزاری از تن، و نه از بهر پرهیز از آلودگی. بزشک بابلی و یا مصری دینی نیز بود. بزشک ایرانی نه می توانست دینی بودن. این به ویژگی ساختمان بومهای هند-اروپائی باز گردد؛ بزشکی خویشکاری یزدان پیشه سوم است، دو اشوین (*aśvina*) به هند، فریدون (*θraētaona*) به ایران. اندر خود تن بزشکی نیز مهر و نیرنگ دینی برای دور کردن بیماری باز یابیم: این جای بزشکان از دینیان یاری گیرند، و یا دینیان خود پای پیش نهند.

توسر دبیران و بزشکان و اخترماران، یک جای، از پیشه سوم شمرد<sup>۱۲</sup> (مانند اندرز اردشیر: *الكتاب والمنجمون والأطباء*). مغ آراستار خیم است، و بزشک آراستار چهره؛ با ابزار پرهیز و درمان، تن مردمان به درستی پادن (کار درست بد) و بیماری مردمان درمان بردن (کار بزشک). به روزگار ساسانیان، بزشکان و اخترماران کارهای خویش به نیمگشته دبیری می نوشتد<sup>۱۳</sup>

پس بر معان و برهمنان نه توان چندان خرده گرفتن که از گیتی بزشکی کم دانند. از یاد نه برم که، پیشرفته ترین نامه ها ابر کارد بزشکی (جراحی) کهن از آن هندوان (به سنسکریت) است. دینکرد به روشنی کار دو پیشه نخست و سوم ابر بزشکی جدا کند: «[بهر] از [بزشکی] اندر پیشه

همین "راسته" باشد، باز ماند<sup>۲۵</sup>

F: آن First Dastoor Meherjirana Library، نوساری، به نشانی F 52، ۱-۴۷، پایاننویس: «تمام شد کتاب دادار بن داددخت به روز امداد دادار بن اسفندیار سنه ۱۲۴۷ یکهزار و دوصد و چهل و هفت بیزدگردی. کاتب و مالک این کتاب کمترین ایرج دستور سهراب جی بن دستور کاوس جی الملقب به دستوران دستور رستم گشتاسب اردشیر بیزدی که در سنه ۱۱۵۵ بیزدجردی ملاکاوس بن مرحوم رستم شابور بهروچی نقل کرده بود، از آن کتاب در شهر منبی نقل کردم. بیزدان به کام باد، ایدونتر باد! تمام شد.

M: آن Staatsbibliothek، مونیخ، به نشانی M52، ۲۱۳-۱۸۸-۱۶، پایاننویس: «تمام [شد] این مجموعه رساله جات به روز دوم بهمن و ماه فروردین قدیم سنه ۱۱۷۹ بیزدجردی مطابق بیست و هفتم ربیع سنه ۱۲۲۴ هجریه کاتب الحروف من بنده دادار واحد لاشردک بی انبار هروسپ آگاه داراشاه ولد مهریانجی خدایش بیامرزاد، نقل برداشته شد، مطابق اصل، تا دانند، یوم جمعه به وقت عصر<sup>۵</sup>.»

R: آن Mulla Feeroz Library، بمبئی، به نشانی R 269، این دستنوشت با این که خواناتر است از همه بدتر است<sup>۲۶</sup>

### ایدر متن

#### «راسته»

۱. از<sup>۲۷</sup> دفتر مانی (= معنی) پارسی پهلوی یک دفتری است<sup>۲۸</sup> که وی را "راسته" خوانند. دادار بن داددخت موبدان موبد کرده است. در<sup>۲۹</sup> روزگار شاهنشاه شاپور شاه اردشیر بود. و این دادار داددخت مردی بود خوره مند<sup>۳۰</sup> که مردم او را راستار خوانندی. و معنی گونه که به فارسی آن شرح باشد، استاد جلیل القدر ابومعشر بن جهشیار<sup>۳۱</sup> بن مهریان (مهرآبان) علیه الرحمه او را<sup>۳۲</sup> رغبت افتاد که این دفتر را نقل گرداند از زبان دینی<sup>۳۳</sup> تا هر که را رغبت افتاد<sup>۳۴</sup> خویش در تواند یافتن. موبدان موبد ابونصر معشر بن سروشیار آدرخراد<sup>۳۵</sup> فرخزادان علیه السلام که از تخمه آدرباد مهرسفندان که از نسل و تخمه دادار داددخت بود، واجب دید که گفتار آن خدای آمرزیده<sup>۳۶</sup> را تازه گرداند<sup>۳۷</sup> تا ثواب و مزد آن را به روان خویش و آن بهشتی رسانیده باشد.

۲. اندر<sup>۳۸</sup> روزگار شاهنشاه شاپور شاه اردشیر بابکان، کس به فرستاد و ابولنیوس<sup>۳۹</sup> قیصر<sup>۴۰</sup> روم را درخواست تا حکیمان روم را<sup>۴۱</sup> دفترهای برشکی و حکمی<sup>۴۲</sup> که پیشینگان کرده بودند چون سفلاطس<sup>۴۳</sup> (= سفراط) و ارساطالیس<sup>۴۴</sup> یونانی<sup>۴۵</sup> کرده بودند، قیصر به فرستد<sup>۴۶</sup>: و چند برشک استاد<sup>۴۷</sup> چون رخینوش و دیگر برشکان و حکیمان را طلب فرمود تا کتابهای برشکی بیاورندند. و چون به درگاه شاهنشاه شاپور

رسیدند و کتابها حاضر آوردنند، این دانایان که یاد کردیم، بسیار نقصان از دین به که بسته کشیان اند به کردند، و گفتند: این علم و دعوی که شما می کنید که "اوستا وزند"<sup>۲۸</sup> ما که قول "ایزد تعالی است و معجزات" زراتشت فرستاده" اگر درست است، بایستی که احکام بزشکی و علم تشریح از این کتاب اوستا وزند شما بیرون آمدی و شما از همه چیزی دانستی<sup>۲۹</sup> (و) مستغنى بودی شما از ما به پرسیدن<sup>۳۰</sup> این علم بزشکی «که» علمی است که همه را به کار آید و از آن گزیر نیست.

ارسطاطالیس آن را بیاموخت و به زبان یونانی گردانید<sup>۳۱</sup>

۴. پس این فیلسوفان رومی گفتند<sup>۳۲</sup> که: اگر علم بزشکی، این که گفتیم، اگر از دین و کتاب شما است<sup>۳۳</sup>، این مسئله ها که ما از شما خواهیم پرسیدن، شما را جواب می باید دادن، به زبان روشن و لفظ درست، چنان که ما را معلوم شود. و اگر از جواب مسئله ها<sup>۳۴</sup> عاجز آیید، به دانید که کتاب<sup>۳۵</sup> شما گفت ایزد تعالی نیست. بیزار گردید از گفتار خویش.

۵. پس موبدان موبد دادار داددخت جواب داد و گفت که: هر چه شمارا مراد است به پرسید، که من دانم یقین که به هیچ در نه مانم. اگر به راستی در میان آتش شوم، درست بیرون آیم. هر مسئله از من به پرسید از دین زراتشت، جواب گویم روشن به برهان تمام.

۶. پس جمله دانایان روم<sup>۳۶</sup> چون رخینوش و بروتینوش<sup>۳۷</sup> که رسول قیصر روم بودند، آغاز کردند مسئله پرسیدن که<sup>۳۸</sup>: مدبران که با تن مردم ممتزج اند، چند و چون اند؟ بوی و هوش و آسن خرد<sup>۳۹</sup>، که به تازی عقل غریزی خوانند، و فروهر و جان و باد و آتش چگونه با تن ممتزج اند، و در تن چگونه ایستاده اند، و هریک<sup>۴۰</sup> ایشان چه کار کنند؟ آتش که در تن است، جانوری است یا نه؟ چرا آسن خرد و گوشوسرو خرد<sup>۴۱</sup> به تن مردم بیشتر است که به تن

۳. موبدان موبد دادار داددخت جواب داد و گفتا: به دانید که شما این علم بزشکی و داروها که به دانسته اید، و تشریح الاعضا و عروق مردم از آن شناخته و آگاه شده اید، [از آن است که] هر که را بیماری دراز شد که از او ناالمید شدنندی، اورا به کشتنندی. یا چون کسی به مردی، اورا درخم سرکه و روغن زیت نهادندی. یا شکم او را باز کردندی، عروق و اعضا<sup>۴۲</sup> اورا مفصل کردندی، تا از آن جهت شما را روشن شدی که چه رنج دارد<sup>۴۳</sup> و به مذهب ما روا نیست مرده و کشته را دیدن. دست با مرده کردن پلید داریم و با آن<sup>۴۴</sup> محاسبه نه کنیم که گناه<sup>۴۵</sup> عظیم است. علم شما دانستن اعضا و تشریح تن و عروق از این تجربه است. و بهری از دفترها<sup>۴۶</sup> و کتابهای ما اسکندر رومی به دست آورد در آن دوران که در ایرانشهر مستولی شد و از خزانین ملوک عجم در استخر فارس به دست آورد و برخواند، و علمها که دانایان ما به تکلیف و به ریاضت گرد کرده بودند، حکیم

دیگر حیوانات؟

کواكب هفتگانه، نیکی و بدی در کدام وقت به مردم می‌رسانند، و  
چگونه به مردم می‌رسد؟

تخم نران و مادگان اnder تن جایگاه کجا دارد، چگونه است و مانند  
به چیست، و به یکدیگر چون رسند امتزاج و مخالفت آن چگونه  
باشد؟

چه واجب کند که در آبستنی مردم و دیگر حیوانات مخالفت است  
که بهری زایندگان یک یک زایند، و بهری دو دو، و بهری سه سه، و  
بهری چهار و پنج و بیشتر، در میان ایشان مخالفت است؟ و مرگ  
آبستنی ایشان از چه لازم افتد؟

نرو ماده در شکم چگونه افتد؟  
چه واجب کند که نراز شکم مادر به گونه دیگر و ماده به گونه  
دیگر؟

فرق میان ایشان و شیر سبکی و سنگینی چیست؟  
چرا بهری آن پرورش از شیر خوردن است چند روز و ماه و سال، و  
بهری آن دیگر از چیزی دیگر؟

مرغان که از خایه بیرون آیند، [چرا] ایشان را شیر نه باید<sup>۶۱</sup>؟  
چرا دیگر جانوران چون چمندگان انبویش (*hambavišnīh*) چنین  
است، و شجر و نبات و آتش و آب زنده بیرون آیند، زادن ایشان  
چگونه بود؟

جمله نرو ماده انبویش جانوران از چیست و چگونه شناسند؟  
چرا از آن چیزها پدیدار می‌شوند و به یکدیگر نه می‌مانند، همه هم

جوره اند، اگر در این که بیرون آمدند آن اصل تولد از وی بوده است  
و می‌خیزد نه جانور است؟

این سهشنبه<sup>۷۰</sup> پنجگانه چون بصر و سمع و ذوق و لمس و شم و دیگر  
چون آمدند؟

بوشاف، یعنی خواب گذشته با یاد آوردن چه سبب است و از چه  
چیز است و چگونه آمیخته اند، و خواب بوشاف چیست و چگونه به  
مردم رسد؟

و خواب که می‌بینند، بُوی یا هوش یا جان یا باد یا روان بینند، و  
اگر نه ایشان که روش دیدار است، پس که بینند که تن خفته است، و  
آواز دادن به خواب و گریستن و احتلام دم دیدن و دیگر چیزها که در  
خواب بینند، چون دیدار و اشنوشت و رامش و غم به تن رسیدن از کجا  
بود، که می‌نماید، و که بیند؟ چه اگر مینوان بینند و نمایند، پس  
مذهب شما چنان است که [مینوان] هیچ ناراستی نه نمایند. چه  
واجب کند که بسیار چیز در خواب می‌بیند که در بیداری نه چنان  
است؟ پس اگر این خوابها دیو نماید به ضد راستی و به ضد یزدان  
است. پس ضعیفی در کار یزدان آمده باشد. و اگر از یزدان است،  
یعنی روحانیان، و اگر از دیوان است، این خواب نمودن چه فایده  
است، و چرا بهری دروغ است و بهری راست، و خواب که می‌بینند در  
تن اند یا تن همه خفته اند؟ و اگر تن خفته است، اینها که بعد از  
بیداری مردم را خبر تواند گفت که در خواب چه دیده است. ازیرا که  
نه شاید بودن که ایشان با تن ممتزج اند، یک نیمه بیدار باشند و یک  
نیمه در خواب.

## دیگر؟

مردم به بهشت و دوزخ چگونه رسند؟

چرا در جهان گناه تن می کند و در مینو به روان عقوبت می نمایند؟

آن کس که نه مزد دارد و نه گناه، به بهشت رسد یا به دوزخ؟

آن که شما می گویید که در تن مردم درجی است که تن را گمراه می کند، چون تن به میرد، آن درج کجا شود؟ که مردم می زایند و می میرند. پس اگر تن به میرد و درج به ماند، واجب چنان کند که مردم در ...<sup>۷۴</sup> شیطان اندک باشند. اگر گویید که درج با تن به میرد، واجب نیاید مردن شیطان پیش از رستاخیز. اگر چنین بود، ظاهر بودی. چون بر این حجت است، مرگ شیطان واجب نیاید. و جمله آن که هر که مرگ بروی رسد، واجب آید که جسمانی بود، اندک ظاهر نیست. و چون مردم همه به میرند و نیست شوند، جهان یکسر با شیطان افتاد، در این معنی که شما می گویید.

۷. پس موبدان موبد دادار دادخت علیه السلام خدایش بیامرزاد و او را در بهشت گرونمان جایگاه دهاد، در میان رفت، و بر این حجت جواب داد و گفت: به دانید و آگاه باشید. آن که پرسیدید در باب بوی و هوش و روان، و آسن خرد که عقل غریزی است، و گوشوسرو خرد که عقل تعلیمی است، و فروهر و جان و باد و هوش و آمیزش در تن مردم چون دارند و از بھر چه آفریده اند، و ما ایشان را چگونه دانیم، در دین زراتشت سپیتمان<sup>۷۵</sup> چنین پیدا است که بوی و هوش و روان چون باران و تگرگ و برف است که نامشان جدا است و

و آن چشم که بر آن اجسام به خواب می بینند این چشم است<sup>۷۶</sup> که در بیداری چیزها می بینند یا نه؟ ازیرا که این چشم می بینم که خفته است. نه تواند بود که چشم از دو نوع بود. اگر این چنین بودی<sup>۷۷</sup>، واجب بودی که در بیداری هم دو نوع بودی. پس دو نوع احوال چون بود؟

همچنین سمع و بصر و ذوق و لمس و شم و جمله چه این دو گونه بینند. اگر بهری به خواب می بینند، همچنان است که در بیداری. و اگر آن که به خواب می بینند و تن را خبر می دهد همان اند که معروف است و دانش از ایشان است، چرا آن که در روزگار زادن کودکی تا بر این وقت رسیدن آن چه از عمر رفته<sup>۷۸</sup> با سر نه تواند آوردن؟

اگر این آلت اند که تن را خبر می دهد، پس چه واجب کند که به وقتی که آفته به تن رسد که هوش از او به رود، و چون باز هوش آید از آن که رفته هیچ خبر نه می دهد، یا در بیهوشی چیزی بر وی زند هم خبر نه دارد؟

پس واجب کند که راحت بهشت و الم دوزخ مثلاً این چه تواند دانستن؟

ایشان که تن را گمراه می کنند تا روان به دوزخ رسد کیستند، مینوی اند یا نه، و چون اند و چه کنند که تن را بیماری گران رسد چنان که نومید شوند و پس شفا یابد و باز حال صحت شود؟

اگر مرگ از ابلیس است، اعوانان ابلیس کدامند که بر تن مردم چیره می شوند، و جان از تن مردم می برند، ابلیس می کند یا کسی دیگر می کند؟ باد و جان چگونه از تن مردم می برند؟ دار و درخت و شجر و نبات به مرگ همه همچون مردم اند یا نوع

شدن نیابد، آنگاه زلزله افتاد<sup>۷۷</sup> و باشد که زیر و زبر شود. همچنین اگر در تن مردم راه گذار باد بسته شود و راه بیرون شدن نه یابد، علت قولنج پدید آید.

آتش و حرارت که در تن مردم است<sup>۷۸</sup> در همه حیواناتی و نباتی نیز هست<sup>۷۹</sup> اول حرارت آن است که آتش کل را به سوزاند و به گرداند؛ و هر نباتی که نخست از زمین برآید سر سوخته باشد. و چون نقامه (?نقامه) کنند، دلیلی قوی است. و مهر و اشتیاق نران بر مادگان و مادران بر فرزندان و حرکت همه حیوانی در همه موضعی از آتش است. و آتش در تن مردم نه به دیدار است<sup>۸۰</sup>، به رأی العین نه توان دیدن. همچنین در دار و درخت <و> امثال <نه به> دیدار است، و فعلی ظاهر است که برگ درختان <و> شکوفه که به میوه ها باشد و ذوق که در میوه ها دیگر است پروردن، به جایگاه رسانیدن همه از آتش است و به عادت باد. و چون آتش از درختان بیرون آید، همه خشک شوند. دلیل برآن که چون انگشت به جایگاهی حاصل شود، و چون باد است. دلیل برآن که چون انگشت به جایگاهی حاصل شود، و چون باد یابد، انگشت حاصل شود سوزان؛ و چون باد بر بش جهد، نیرو گیرد و بلند گردد. و این هر دو دلیل روشن است بر جانوری باد و آتش. و دیگر دلیل آن است که اگر آتش سوزان یا<sup>۸۱</sup> شمعی یا<sup>۸۲</sup> چراغی سوزان در جایگاهی نهند، و باد که همجوهر جان است، باد درش جهد، (<sup>۸۳</sup>) و یا منفذ نه یابد که جان از تن بیرون آید، به نشیند و به میرد. همچنین مردم را که دست یا چیزی بر دهان نهی چنان که راهگذر باد بسته شود، به میرد. و دلیل دیگر برآن که آتش جانوریست که، اگر

اگر نه به جوهر همه آب اند و مطلق آب است. و تگرگ و برف چون به گذازد همه آب شود. همچنین هوش و بُوی و روان و فروهر و آسن خرد و گوشوسرو دخرد که در تن مردم اند، نام هر یکی از ایشان جدا است، و هر یکی از ایشان به کاری آفریده اند. و چون از تن جدا شوند، همه روان گردند که به تازی "نفس" خوانند.

و جان و باد هر دو یکی اند. ازیرا که جوهر جان و باد نه گرم است و نه سرد. و چون جوهر نفس نه سرد است و نه گرم، ایزد تعالی این باد را چنان آفرید که منفعت و راحت [این]<sup>۸۴</sup> جهان از او بود و هیچ زیان از او نه بود. چون بر تن مردم آمیخته شد، پتیاره برش رسید و افزون زیانکار شد. و روح همه حیوانات از باد است و به باد ایستاده است. و پتیاره به همه بادها می رسد و افزون و نقصان می کند مگر جز در این بادها که همه حیواناتی بر آن نفس می زنند.

همچنان زمین و کوه آفریده است همه ممکن از باد اند.

چه سهشین<sup>۸۵</sup> پنجگانه، بصر و سمع و ذوق و لمس و شم هر یکی جایگاه دیدار است، و جان را جایگاه در صدر دل است. دلیل برآن که اگر حیوان را دست یا پای یا عضوی از اعضا از تن جدا شود، بیشتر آن باشد که زنده به ماند. و چون شکم او به شکافته شود، یا آزاری رسد که معدن روح است، در ساعت، روح و باد که یار دیگر باشند، به وقت بند کردن از تن بیرون آیند. و همه حیوان و دار و درخت و شجر و نبات که چون بادش از تن جدا شود، همه مرده و خشک و باطل شوند. از این دلیل درست است که، باد و جان یکی است.

چنان که اگر راهگذر باد بر کوه یا بر زمین بسته شود و راه بیرون

باشد، گوشوسرودخرد را جایگاه به دماغ سر است و به همه مغزهای اندام است. دلیل بر این است که هر کسی پرمغزتر است، عاقلتر است. و آسن خرد ماده است و گوشوسرودخرد نر است.

۱ فصل. آن که پرسیدی در باب فروهر که به تازی "طبع" خوانند، پیوسته به همه وقت به کار نگاه داشتن و پروردن تن می رود، آن است که از مینوان آگاهی می دهد<sup>۰</sup> به بوی، و پس بوی خبر با هوش می دهد<sup>۱</sup>، و هوش خبر باز دهد که آن را منشن خوانند و به تازی "قوت ممیزه" خوانند و "متفکره" نیز خوانند<sup>۲</sup>، منشن آن را آگاه<sup>۳</sup> کنند.

۱۱ فصل. آن که بوی و هوش و خرد را جایگاه ایشان به دماغ سر است، بدین دلیل است که هر آن کسی<sup>۴</sup> را که آزاری یا زخمی یا<sup>۵</sup> بخاری عظیم به مغز رسد، عقل از او به<sup>۶</sup> می رود؛ چون عقل رفت، بوی و هوش معطل گشت. و آین آمد و شد می کند تا تن بر جان باد است که همه همچنین همکار اند. و به تن آمد و شد می کند تا تن بر جای باشد. و چون از تن جدا شود<sup>۷</sup>، تن به میرد.

۱۲ فصل. آن که پرسیدی که نیکی و بدی به چه وقت کنند و چون به تن مردم رسد؛ نر و ماده چگونه، باشد که یکی زایند، و باشد که دو دو زایند، و باشد که سه سه، و باشد که چهار و پنج، ماننده این؛ و چند حیوان است که از شیر پرورش یابند، و چند است که نه می یابند؛

کسی را شکم درد کند، هاوی یا ماننده این چیز آتش در او<sup>۸</sup> کنند و بر آن جایگاه در نهند، به حرکت جانوران از باد که در شکم است مختصر به ماننده شده باشند به خویشتن کنند و با یکدیگر چنان محکم شود که دشوار باشد از هم جدا کردن. دیگر دلیل آن است که چندان هیزم بر آن نهی می خورد<sup>۹</sup> و هرگز نه میرد؛ و اگر هیزم و خوردنی نه یابد، به میرد.

۸. فصل. آن که در باب آسن خرد و گوشوسرودخرد پرسیدی. به دان که ایشان را جایگاه در بند استخوان دست است حفظ تن و خرد را جایگاه در مغز استخوان باشد و دفع مضرت کند. دلیل بر آن است که چون کسی با کسی مناظره کند، به وقت خویش که دفع مضرت اندر است، نخست به زبان می گوید. چون کسی او را چیزی زخمی<sup>۱۰</sup> خواهد زدن، نخست دست پیش آن زخم دارد<sup>۱۱</sup> و آن دفع مضرت کند.

۹. آن چه پرسیدی که چرا در تن مردم آسن خرد بیشتر است که در تن دیگر حیوانات، آن است که جمله حیوانات متغير و زیردست مردم اند. و هر چند عاقلتر بود، مردم را زیردستتر باشند. هر که آسن خرد بیشتر دارد، گوشوسرودخرد بیشتر تواند آموختن. و جهان متغير و زیردست آسن خرد<sup>۱۲</sup> است. و همچنین هر که آسن خرد کمتر دارد، گوشوسرودخرد کمتر طلب کند، و از جمله کارهای دنیا<sup>۱۳</sup> و آخرت بی نصیب باشد. و چنان که جایگاه آسن خرد در مغز استخوان دست

جایگاه انبارد و تخم نر بر سرش افتاد و پس خون گردد و به تن ماده افزاید. و چون تخم نر پیشتر رسید که از آن ماده، یک نیمه از آن تخم نر به ماده افزاید. و آن جایگاه که قابل تخم است، چشمها چشمهاست. و چون تخم مرد وزن در یک چشمها افتاد، به یک فرزند آبستان شود. و اگر هر دو تخم به یک جای اندر دو چشمها افتاد، دو بچه شود. و اگر سه، سه فرزند شود. و دیگر حیوانها که یکی زایند چون پیل و گوزن و دگر چهارپای از بهر آن است که چشمها یکی است حوالی تخم یکی توانند کرد.

و مرگ آبستان از آن است که هر که را در چشمها جایگاه تمام نه باشد، به گستته کند، و خون به زودی<sup>۱۰۰</sup> شود و به جایگاه نه تواند داشتن و مرگ-آبستنی از آن باشد.

۱۳ فصل دیگر. آن چه پرسیدی از بهر نری و مادگی.  
 «جواب.» به دان که هر جایگاه که باد می‌رود، فره وهر بیشتر باشد. و تخم که در جایگاه زادگاه می‌افتد، اول گستته می‌شود، و در چهل روز سه بار به گردد تا تخم روشن شود، و خون و شیر از یکدیگر جدا شود، و تخم روشن گردد، و هر چه غلیظ بود خون و گوشت گردد، و هر چه روشن بود شیر گردد. و خورشن بچه از آن تخم است. و تخم غلیظ هر چه سوی دست راست افتاد، نر باشد؛ و هر چه سوی دست چپ افتاد، ماده باشد. و هر چه زنان را چشم راست کوچک باشد، فرزند نر باشد؛ و چشم چپ کوچک باشد، دختر باشد. و فرزند نر را دیم سوی شکم مادر بود؛ و ماده را پشت سوی شکم مادر بود. به

و مرگ آبستان از چیست؛ و چرا نر به گونه‌ای زایند و ماده به گونه‌ای.

جواب. به دان که پیش از این گفته آمد که، جایگاه بوی و هوش و روان و فره و هر در مغز سر است. فاما تخم در مثانه. از بهر آن که مادگان به جماع نزدیکتر باشند و حریص باشند و مستی زنان نزدیکتر است. و عروق نران که آب از آن باید از سرتا پشت تا عروق پیوسته، و از زن که در مرد افتاد مانند حرارت آتش که<sup>۱۰۱</sup> به همه تن می‌رسد، و باد به ذکر و خایه اثر کند<sup>۱۰۲</sup> رامش و خرمی را جایگاه او به سر است<sup>۱۰۳</sup> چون حرارت خیزد و قوت نشاط کند و به همه تن می‌رسد. ازیرا که مأوای وی اندر دماغ بود. از آن جا باید و به عروق تا به مثانه که مأوای تخم زنان است. چون مرد وزن به یکدیگر رسند، و تخم افتاد که آن را طالع مسقط الما<sup>۱۰۴</sup> خوانند، افعال هفت اختر، یعنی هفت ستارگان، بر آن جایگاه پدیدار آید و تأثیر کنند. و هر چند به مردم خواهد رسید از نیکی و بدی، بر آن وقت است که اگر در آن زمان که مرد وزن با یکدیگر تخم افگنند، اگر سعد ناظر بود و نحس دور، در این وقت فرزندی پدید آید که اگر هزار کس بر خصمی او شمشیر کشیده باشند، با وی هیچ نه توانند کردن. و سعد و نحس مردم از طالع مسقط الما<sup>۱۰۵</sup> باشد از وقت ولادت تا به میرد همان معنی باشد که اول.

و دیگر، تخم نران چون شیر است و تخم مادگان چون هورش (= خورش، نان) که اندر شیر زنند تا گرفته شود. و هر بار که تخم مرد و زن به یکبار راست آید، آن را پیشتر و پسترنی نه بود. تخم ماده بر آن

وقت ولادت باد چیزه شود، و کودک را به گرداند. و نر چون پدیدار آید، قفا دیدار<sup>۱۰۵</sup> بود. و ماده را دیم زودتر و نر دیرتر دیدار آید.

۱۴. فصل. آن چه پرسیدی که مردم چون از مادر جدا شوند خورشان از شیر بود و مرغان زندگانی بی شیر چون کنند.

«جواب.» به دان که مردم چون به زایند، دو سال و نیم کم یا بیش [شیر خورند]. و مرغان چون در خایه باشند، هنگام کودکی در خایه<sup>۱۰۶</sup> شیرشان از سفیده است<sup>۱۰۷</sup>، و زرده گوشت شود، و سفیده شیر، بر آن زندگانی می کنند و آن سفیده می خورند. و چون از خایه بیرون آیند، چون کودک دو سال و نیم باشند<sup>۱۰۸</sup>، به شیر حاجت نیست.

۱۵. فصل. آن چه پرسیدی که مرغان انبویش از خایه بیرون آیند، آن چه که<sup>۱۰۹</sup> به داد نه جانور است، آن که از آتش و آب و شجر و نبات، و آن که از شیر زنده اند، و آن که از دیگر چیز زنده می آیند که ایشان را نه انبویش، و آن آموختن نری و مادگی است و از کدام جوهر زنده اند، ایشان را بوی و هوش و فره و هر و خرد چگونه بود که بسیار جانور بود که انبویش نه از زایش، ولیکن از چیزی باشد نه<sup>۱۱۰</sup> بر آن حجت است آن نبوده است که انبویش شده است، و بسیار جانور است که آن نیز دست و پای دارند، و امثال آن.

جواب<sup>۱۱۱</sup> به دان که مرغان گوشتخواره سیمرغ است و باز و شاهین و چرخ (چرغ)، و امثال<sup>۱۱۲</sup> ایشان. انبویش از خایه است و زیوش ایشان هم از باد است. و همچنان که بچه در شکم مادر از باد زنده

است، بچه مرغان در خایه هم زندگانی از باد می کند. و چون باد از او گرفته شود، مرده و باطل شود. تا دانند.

۱۶. فصل. آن چه پرسیدی در باب آتش و شجر و نبات و دیگر چیزهایی که زنده می آیند.  
به دان که ایشان را جوهر سرد و تراست که چون گرمی و خشکی بدان رسد، به وقت ساخت کار به روید، از بھر آن که مردم و دیگر جانوران را زادن از آب است که تخم ماده سرد و تراست و آن نر گرم و خشک. و چون هر دو ساختکار باشند، و باد به وی<sup>۱۱۳</sup> رسد، مردم موجود گردند. مثلا اگر کسی برگ از آن درخت<sup>۱۱۴</sup> که سرد و تراست زمانی به دست گیرد و بیفارساد، و که چون گرمی و خشکی از دست مردم بدو رسد، چون باد به ریزد، گرمی<sup>۱۱۵</sup> از او بیرون آید. جمله دهشن جان از باد دارند. و بوی و هوش و خرد هم جوهر باد است. به هر چیزی که کم یا بیش به هم رستند، و انبویش<sup>۱۱۶</sup> که از چیزی پدید آید، اگر پیش دست یا پای نه چنان که از او پدیدار آمده است، که هر چیزی که پدیدار آید از هم جوهر پدید آید. دلیل آن که آن چه از آتش پدید<sup>۱۱۷</sup> آید، چون آتش بدو رسد، تباہ نه شود. و اگر چیزی از جوهری دیگر پدید آمده بود، اگر جوهری دیگر بدو رسد، تباہ شود.

۱۷. فصل. آن چه پرسیدی که زندگانی دانستن و خوردن و خفتن و خواب و گفتن<sup>۱۱۸</sup> و شنودن و انبویden و این جملگی از کجا می آید و خواب چون به تن مردم رسد.

بدان که هومن<sup>۱۲۲</sup> که به تازی خفتن خوانند، و ایزد تعالی از بهر آسانی تن مردم آفریده است، خواب چندان<sup>۱۲۳</sup> به تن مردم می رسد که تن بیاساید.

فاما بوشاف دیوی است پتیاره<sup>۱۲۴</sup> به سه گونه به تن مردم رسد. یکی آن است که چون سایه بر تن مردم افگند. و یکی آن است که چون به تن مردم رسد، خویش نماید. و یکی آن است که چون به تن مردم رسد، خویش به مالد و خفته شود. آن که سایه بر تن مردم افگند، آن است که به تازی کابوس خوانند. و آن که به تن مردم رسد و مردم را تباہ کند<sup>۱۲۵</sup> به سوی آن که می بیند، بوشاسب همکارِ ملک الموت است که به پارسی استویاد و وای و تر<sup>۱۲۶</sup> خوانند.

و چون زخمی یا گزندی به تن رسیده باشد، و هوش و بوی که اندر همه اندامها است، چون گزندی یا المی به تن رسد، تا بهتر شود، اندر اندامها نه باشد. و همه دانش تن مردم از بوی و هوش است و آسن خرد<sup>۱۲۷</sup> است.

پس هومن که خواب خوانیم که می بینند از بوی و هوش می رسد یا از اندامهای تن می رسد، چون اندر تن هوش نیست<sup>۱۲۸</sup> چیزی نه تواند دانستن. بوی مینوی است و دانش<sup>۱۲۹</sup> از مینوی به وی می رسد. از آن دیدار است که بسیار افتاد که مردم به خواب چنان بینند که به شهری غریب دوردست باشند که در بیداری هرگز آن شهر را نه دیده بوده که چنین نشان آن شهر شنوده بود یا<sup>۱۳۰</sup> دیده درست و راست باشد. و آن شهر جمله آن باشد که در بوشاف دیده باشد. و از آن جا معلوم است بوی به مینوان است که معلوم می دهد که چنین می بیند به چشم سر نه

به دان که<sup>۱۱۱</sup> همچنان که شجر و نبات و رستنی افزون کردن آن از خاک و آب و هوا و آتش، همچنین مردم زنده از جان است. و قوت جان از خوردن است که طبایع راست می دارند خورشن. جایگاه دیدن<sup>۱۲۰</sup> چشم است، و شنودن گوش، و انبوییدن به تن است و منشن، و مزه از دهن است، و گفتن به زبان است. و قوت این همه که گفته آمد، به جملت<sup>۱۲۱</sup> بُوی است که حس ...<sup>۱۲۲</sup> خوانند. و بُوی از سر نماید.

پس هوش به جان و به تن آگاهی دهد، به سوی آن که در این به تن مردم سوراخها و جایهای اندام که در تن مردم است، جمله کار و کردار ایشان از بوی و از آتش و آب است، و غذا خوردن. و اندامها اندر تن مردم که جایگاه آتش است، اگر جایی تباہ شود، و یا زخمی و خواری بد و رسیده بود<sup>۱۲۳</sup> که<sup>۱۲۴</sup> آتش اندر آن جایگاه نه تواند ایستادن. و کار و کردار مردم از<sup>۱۲۵</sup> هوش است، و قوت هوش از تن است. هوش و بوی با یکدیگر یار اند و با هم ...<sup>۱۲۶</sup> چون یکی را دشواری رسد، همه اندام او درد کند. و نامهای هر یکی جدا است. چون در تن مردم اندامی تباہ شود، بوی و هوش کار و قوت که بر آن اندام کند، نه تواند<sup>۱۲۷</sup> کردن. تا معلوم بود.<sup>۱۲۸</sup>

۱۸ فصل. آن چه پرسیدی که چرا هومن<sup>۱۲۹</sup> که ما خواب خوانیم، و بوشاف که شما گویید، چگونه است، و چون به تن مردم می رسد که هومن می بیند، و هومن با جان و یا روان<sup>۱۳۰</sup> و تن حرکت در مرد وزن و دیگر چیزها که در خواب بینند که می نماید<sup>۱۳۱</sup>

تواند دیدن به سوی آن که از دیدار است. و در آن وقت که بوی این بوشاسپ دید، تن در آن شهر نه بوده است، و حرکات در خواب چون خندیدن و گریستن و جماع و خوردن و آن چه بدین ماند که در خواب بینند از بوی و هوش است، که آدمی باز به هوش آید و تن را آگاهی دهد که چه و چون بود. و اگر به تن مردم دردی یا بیماری «ای» یا بیمی رسیده باشد که بیهوش شود، و هر چه در بیهوشی به تن مردم رسد، تن را از آن هیچ آگاهی نه بود به سوی آن که این هر دو با یکدیگر یار اند، یکی اnder تن باشد و یکی بیرون. بوی بیرون و هوش اnder تن. بوی از مینوان آگاهی به هوش می دهد، و هوش به تن می دهد. اگر دردی و بیماری گران به تن به رسد، چنان که بیهوش شود، بوی و هوش هر دو از تن به می روند<sup>۱۶۱</sup> در آن وقت هر رنجی و آستانه که به تن می رسد، که چون باز هوش آید، هم آگاهی نه دارد به سوی آن که هوش اnder تن نیست.

باد و جان اnder تن است، و بوی و هوش وقتها بیرون می آیند. به وقت خواب بوی بیرون می آید، و به وقت دردها و بیماریهای گران هوش هم بیرون می آید. و چون به اندک آید، هوش باز<sup>۱۶۲</sup> جایگاه خود آید. و چون خواب تمام کرده شود، بوی باز به تن آید به نزدیک هوش. و هر گاه که جان و باد از تن بیرون آید، باز جایگاه نه تواند آمدن. دلیل بر آن است که، بسیار وقت است که در خواب باشند، و کسی را بانگ می کند، و آن کس که در خواب است می شنود و از خواب بر نه می تواند خاست. به سبب آن است که هنوز باز به تن نیامده است و دیر<sup>۱۶۳</sup> با تن می آید. و چون جان و باد از تن بیرون

آید، بوی و هوش و باد هر سه یکی شوند که "روان" خوانند و به مینو شوند.

۱۹ دیگر، آن چه پرسیدی درباب هومن(*xamn*)<sup>۱۶۵</sup> که خواب خوانند، آن که در خواب می بینند مینو است یا نه، که شما می گویید که از مینو هیچ دروغ نیامده است، چرا آن که در خواب می بینند در بیداری نه چنان است، بلکه نوعی دیگر است. آن دروغ از کیست، که اندر جوهر<sup>۱۶۶</sup> یزدان ناراستی نیست. اگر دیو می نماید، دیوان هر گاه که خواهند یزدان مینوان فریفته توانند کردن. از این سبب عجب در کار<sup>۱۶۷</sup> یزدان آید. و اگر دیو<sup>۱۶۸</sup> نه می نماید و یزدان نماید، چه سود را نماید. و هومن است که راست است؛ و هومن است که دروغ است.

جواب<sup>۱۶۹</sup> بدان که پیش از این گفته آمد که هومن که می بینند، آن کس است که همی بینند. و این نیز به دان که، هیچ پتیاره، گمان، بدکرداری، دروغ و کم دانشی بر بالای ستارگان نیست. و هر چه زیر<sup>۱۷۰</sup> گردون و ستارگان اند، بدی و گمان و پتیاره به وی رسیده باشد. و ناراستی و گمان که در بوشاسپ می افتد، هومن یعنی خواب، به سوی آن است که آن کس که بوشاسف می بینند اندر جایگاه آلوده و پتیاره اومند است. و مینوی یزدان<sup>۱۷۱</sup> جایگاه بهتر<sup>۱۷۲</sup> همی نماید و آن مینوی به، و آن بتر<sup>۱۷۳</sup> مینوی بتر نماید. تغییر<sup>۱۷۴</sup> مینوان است که به چشم سر<sup>۱۷۵</sup> نه تواند دیدن و امشاسفندان که به تازی "روحانیان" خوانند، مینوی به اند. و مینوی بتر به سوی آن مینو خوانند که به چشم سر<sup>۱۷۶</sup> نه تواند دیدن.

سود از هومن دیدن آن است که (آن) نمایش که اندر بوشاسپ به مردم می‌رسد، کار بدان کنند، که پرستش داند که راست است؛ و مینوی بد نمودن است از آن که دلیل کنی که ناراست است. و مینوی بدی دیو نموده است. دور باشد و پرهیز کند خداوند/ان/ دانش [ازش].

در دین زراتشت<sup>۱۵۴</sup> چنین گفته اند که، هر چه بوشاف اندر وقتی دیده باشند که مردم را علتی و بیماری «ای» پدید آمده باشد، و چیزی خورده باشد که تن را زیان کند، بوشاف بتر مینوی باشد، یعنی دیو بیشتر نماید. و اگر علتناک و بیمناک و گرسنه و تشنه و ترسیده و ماننده این چیزی نه باشد، آن وقت که به خواهد خفت، از همه گناهی پت (= توبه) کند، و به نام ایزد و امشاسفندان گوید، و اندرون خویش از کین و دروغ و ناراستی پاک کند و از شهوت و خشم پاک کند و تن شسته باشد و جامه و جایگاه پاک باشد، و به نام ایزد و امشاسفندان گوید، و سر فرو بالش نهد، بوشاسپ که در آن شب بیند درست و راست بود، اندک مایه تفاوت کند اگر این عادت که گفتیم همه به جای تواند آوردن.

۲. فصل. آن چه پرسیدی که هومن و بوی و هوش با جان و باد که اندر تن اند بینند، اگر ایشان با<sup>۱۵۵</sup> تن خفته، و از هومن بیدار شوند، و چون تن را آگاه توانند کردن که در<sup>۱۵۶</sup> بوشاسپ چه دیده است که آن در بوشاسپ می‌بینند نیمی خفته است و نیمی بیدار است. جواب. بدان که پیشتر از این گفته آمد<sup>۱۵۷</sup> که هومن که می‌بینند،

دیگر<sup>۱۵۸</sup> باره باز گفتن حاجت نیست. و آن که بوی و هوش هرگز نه خفتند، به سوی آن که ایشان را پتیاره اومند در جوهر نیست.

۲۱. فاما آن که پرسیدی این که، بوشاسپ کیست که هومن بیند، این چشم بیند که اندر تن است؛ و چشم خفته است، نه شاید بودن که چشم دو گونه بیند، یکی خفته و یکی بیدار. چه<sup>۱۵۹</sup> اگر بر این جمله بودی که چشم دو گونه دیدی، بایستی که گوش وزبان و دست و پای همه آلت تن مردم و چیزها که اندر تن مردم اند، همه دو گونه بودی، چنان که چشم را اندر بیداری و خواب. و دیگر آن که، این کیست که آن چه بوشاسپ دیده باز<sup>۱۶۰</sup> یاد تن می‌آورد و تن را از آن آگاهی می‌دهد به سوی آن که اندر ایام زادن و کودکی دیده باشد هیچ بایاد نه می‌تواند آوردن.

«جواب.» به دان که پیش از این گفته آمد که، بینانی اندر چشم و کرداری اندر همه اندامها چون دست و پای و گوش وزبان و دیگر اندامها همه اندر بیداری همه از بوی و هوش است. و چون بوی و هوش بر جایگاه نیست، ایشان همه ناکار اند. و هر چند همه بر جایگاه اند. و چون قوت بر جایگاه نه باشد، از ایشان هیچ کردار نیاید. و چون ایشان باز جایگاه آیند، جز آن اندامی که تباہ شده باشد، یا دیگر اندام که درست باشد، خاصیت خویش بر جایگاه آورند. و جمله آلت تن چون بوی و هوش چون کاری باشند، اندر خواب و اندر بیداری، و آن که در ایام زادن باز یاد و دانش نه تواند آوردن، به سبب آن است که دانش و بوی<sup>۱۶۱</sup> به هوش و از هوش تن به هوش خرد<sup>۱۶۲</sup> تواند

دلیل آن که اگر کسی شراب بسیار خورده باشد چنان که هوش و بوی از او رفته بود، چون هوشیار شود، به هیچ گونه نه داند که در آن مستی بد و چه رفته است. و اگر شراب کمتر خورده بود که هوش و بوی بر جایگاه بود، چون هوشیار گردد، داند که چه رفته بود. چنین معلوم است که از شراب هوش و بوی همی رود.

۲۲. فصل. آن چه پرسیدی که چون است که بوی و هوش اندر تن نیست، و آن چه اندر بوشاسپ و اندر بیداری بینند، بوی و هوش نه تواند آوردن. چون باز هوش آید، اندکی آن را داند که در بیهوشی بر وی رفته است. چرا اگر کسی اورا باز گوید، چون به میرد، شادی و خرمی و آسانی و رامشن بهشت و عقاب و رنج دوزخ که تن<sup>۱۶۸</sup> بر جایگاه نیست، و نه ایشان که تن را آگاه می کنند، به کدام رسد، به تن یا به روان، یا به هوش، یا به بوی.

جواب. بدان که در باب<sup>۱۶۹</sup> بوی و هوش و روان و خرد و کار و کردار ایشان یک بار گفته شده. آسانی و شادی بهشت و عقوبت و عذاب دوزخ همه به بوی و هوش و خرد که روان است رسد، به سوی آن که رامشن و خرمی خود همه اندر هوش و بوی رسیده است، آن است که این تن را آزرمی از او است. و چون جان از تن جدا شود، هم چنان<sup>۱۷۰</sup> گفته آمد، کالبد به ماند و چهار طبع همه باز جای خویش شوند، آب به آب، و آتش به آتش، و باد به باد، و خاک به خاک شود. و بوی و هوش و فره وهر جمله یکی شوند که روان خوانند به سوی آن که همه آلت بوی و هوش و روان بوده اند<sup>۱۷۱</sup>

رسیدن. و چشم دیدن ایزد تعالی از بهر مردم فاضل داده است. چون<sup>۱۶۲</sup> کودک بر آن رسد که چیزی بدو آموزنند که به پارسی گوشوسرو خرد خوانند و توانند آموختن، اهریمن ملعون این خرد آسن<sup>۱۶۳</sup> بعضی از کودک به ستاند، اما تمام نه تواند ستند. دلیل بر آن که چون این کودک گوش و چشم و زبان همه دارد، چون بزرگ شود، باز یاد نه تواند آوردن که در ایام شیرخوارگی چه می کرد و چه می دید. پس خرد آسن<sup>۱۶۴</sup> بدان دانش در<sup>۱۶۵</sup> تواند یافتن، ناقص باشد که خرد اکتسابی از آموختن باشد در او نه باشد هوش <و> بوی چون تن را خرد آسن<sup>۱۶۶</sup> یعنی عقل نادر اکنون گوشوسرو خرد تمام نه باشد. چون چیزی به تن نمایند، در نه تواند یافتن. تا بزرگ آین خرد که یاد کردیم، بدور رسد، که دو خرد با یکدیگر چه کار اند. چون خرد اکتسابی به خرد غریزی تواند یافتن. هر آن کسی که او را خرد غریزی بیشتر باشد، خرد اکتسابی بیشتر تواند آموختن. دلیل بر آن است که بسیار مردم بود که به آموختن رنج بسیار برند، و معلمان ایشان را علم آموختن، هیچ گونه چیز نه تواند آموختن. این آن سبب است<sup>۱۶۷</sup> که اهریمن ملعون خرد آسن<sup>۱۶۸</sup> بیشتر به بردہ است و اندک مانده است. و بسیار کس باشد که به اندک تعلیمی و<sup>۱۶۹</sup> کم روزگاری بسیار ادب آموزنده و علم آموختن بدو آسان باشد. به سبب آن است که او را خرد غریزی اهریمن ملعون کمتر به بردہ است و بیشتر مانده است: داد و دانش تمام فایده تواند گرفتن و خواندن.

و بدان که عقل غریزی آن زمان به کار آید که هوش و بوی، مینو به تن می نمایند، و تن به خرد غریزی می نماید، بدان دانش می رسد.

۲۳. فاما آن چه پرسیدی که: کدام اند ایشان که تن را گمراه کنند تا گناه کند و به دوزخ بردند<sup>۱۷۲</sup> و این را از مرگمندی چاره نیست. و این مرگ از تن خویش جان از تن بیرون آید که تن را به میراند و جدا افگند. و اگر تن بیمار شود و در او<sup>۱۷۳</sup> هیچ قوت نه ماند و به آخر آن بیماری زایل شود، و تندrst شود. بیماری<sup>۱۷۴</sup> از خویش است یا (از) جوهری یا از چیزی دیگر است.

جواب. به دان که چون آدمی از مادر به زاید، بر آن جمله که گفته آمد، ایزد تعالی خرد و عقل که به داد، در خلق موجود کرد، و هوش و بوی و فروهر. پس اهریمن ملعون، چنان که گفت، خرد آسن<sup>۱۷۵</sup> به کمایش از ایشان به ستاند، و آز و ورن که به تازی "شهوت" خوانند، و خشم که "غضب" خوانند، ورشک که "حسد" خوانند، کین و ستم و وارونی و گمان بردن به کار مینو و دیگر بدیها که ابلیس ملعون به مردم رساند تا مردم بر ایشان فریفته شوند و از راه ایزد تعالی بیفتند و به نیمه اهریمن شوند تا پاداش ایشان با عقوبت بدل شود.

ایزد تعالی مردم را از بهر آن آفریده است (که) تا توانند کردن که این در جان که با تن ممتزج اند که تا مردم زیردست خویش کنند، فرمان دیوروا نه دارند و تن و روان خویش نگاه دارند. پس هرگاه که روان با هوش خویش نیاید و مهار خویش به دست دیو و درج دهنند تا بر تن و روان چیره شوند و همه این دهش ایزدی با نیمه خویش کشند تا بیراه کنند. پس مردم می باید به کار آن جهان و مینوی مشغول باشند تا دیو و درج در مردم راه نیابند و مردم را به نیمه

خویش نه توانند کشیدن که پاداش ایشان بهشت باشد نه عقوبت. و آن چه بیماری که به مردم می رسد که مردم از زندگانی نومید شوند و باشند که آن بیماری زایل شود، و سوخته از آن بود که ابلیس ملعون دائم بر تن مردم می کوشد تا از راه به برد تا بیمار شوند. همچنین شجر و نبات و دیگر دهش ایزدی پتیاره بدو می رسد، چه سرما و گرما به خورشنهای تلخی و تیزی کند، که هوایا مخالفت کند، و زمینها که دو گونه است پروردن گوهر بد مخالفت کردن و در مردم بیماری مخالفت هوا. و گردش هوا که اندر سال چهار گونه به گردد: چون بهار و تابستان و پائیز و زمستان. و زمستان سرد و تر، و پائیز نه گرم و نه سرد، و بهار گرم و تر، و تابستان گرم و خشک، از هر یکی. همچنین زمینها طبع دیگر باید<sup>۱۷۶</sup> که برشک<sup>۱۷۷</sup> شاخساران این جمله باشد که گفتیم.

پس نگاه کند بر آن که به تازی "اعتدال" خوانند نگاه دارد که دین<sup>۱۷۸</sup> ایزد تعالی است. و از فربت دور باشد که دین اهریمن است. او آن بیماری زایل شود و از بیماری تندrst گردد. در او<sup>۱۷۹</sup> گفته آمد. برشک شناس و داروی زمین شناس و اخترشناس باید که بیماری<sup>۱۸۰</sup> در تواند کرد.

۲۴. و آن چه پرسیدی که، مرگ آن که اهریمن به تن خود یا اعوانان<sup>۱۸۱</sup> اگر نه اهریمن کند، و باد و جان چگونه از تن بیرون آیند، و شجر و نبات هر یکی همچنین است که مردم به گونه<sup>۱۸۲</sup> دیگر است. «جواب.» به دان که مرگ اهریمن داد و بدو می رسد. هر کسی به

دهشِ خویش رضا باید دادن. چنان که گفته آمد که وجر (= داوری، فتوی) بر مردم روا کردن بیشتر بر تن<sup>۱۸۲</sup> خویش روا باید کردن و به دیدن که چند درج اهریمنی که به آن داور وزند (= گزند) به تن جانوران می‌رسند.

از جمله ایشان درجی است که آن را تب خوانند. آن دلیلِ مرگ است. و این تب چون وقت فرجام رسیده باشد، و آن تب به تنِ مردم رسد، گرمی است. و زیانکار اهریمن<sup>۱۸۳</sup> که به هر جا که رسد، تباہ کند. گرمی از حد بیرون که به تن رسد، تب کند، که مردم بیمار شوند.

درجی دیگر است، او را (? غش)<sup>۱۸۴</sup> دیو خوانند. چون باد است<sup>۱۸۵</sup> که مردم را بیهوش سازد<sup>۱۸۶</sup>

درجِ بوشاف که پیش از این گفته آمد، به چهار گونه به تنِ مردم رسد. و آن زمان بود که کالبد تباہ کند. و چون مرگ به مردم خواهد رسیدن، بوشاسپ دیو چون بیفزاید، یعنی افسرده شود.

باد بتر که همکارِ بوشاف است، سوراخها و رگها که اندر تن است چنان به گیرد<sup>۱۸۷</sup> که تن را درد دشوار رسد که می‌پندارد که همه اندام او را به کارد<sup>۱۸۸</sup> می‌برند<sup>۱۸۹</sup>

چون این درجان، که یاد کردیم، به تن رسند، بوي<sup>۱۹۰</sup> ترسد، و چنان ترسد<sup>۱۹۱</sup> که گوسپند از گرگ ترسد. اندر آن وقت بوي از تن بیرون آید، و باد بتر به تن آید، و زهره را به گیرد، و راه آمد و شد باد<sup>۱۹۲</sup> به تن در نه ماند که زندگی از او است. و آتشِ خون را نه تواند گداختن. جان ناچار بیرون آید، و آن چند مینوی که با بوي اند، چون

کشن و بینش و اشنوشن و دیگران که اندر تن اند، باد بتر گیان (= جان) <و> باد به ستاند، و از تن بیرون کند. و باد به نگاه دارِ جان است، و آن جان به ستاند و به برد. و تن افتاده و مرده شود. پس بوي و هوش به آن آزرمی و دوستی که با تن داشته اند، سه شبانروز بر بالین تن ایستاد کنند به امید آن که مگر آتش خون را به گذازد، و باد راه آمدش اندر تن یابد، و بوي اندر تن تواند شدن. چون سه شبانروز بر آید، این مینوان که اندر تن هریکی نامی نهاده اند، چنان که یاد کردیم، همه یکی شوند و بدان جهان شوند. اگر به راه ایزد تعالی رفته باشند، به بهشت رسند. و اگر گناه بیشتر کرده باشند، به دوزخ رسند. روان را که به تازی "نفس" خوانند، تفسیر روان آن است که می‌آید و می‌شود. در گاه اول که بچه به زاید، از مینوان بر آن کالبد [آید] و به وقت مردن باز آن جهان شود. و چون رستاخیز شود، ایزد تعالی رحمت کند و رست<sup>۱۹۳</sup> بر انگیزد و دیگر باره باز تن آید. به سوی آن روان می‌خوانند که مادام روان است.

۲۵. و آن چه به سویِ مرگ و دیگر چیزها پرسیدی چون از مردم. «جواب.» به دان که باد بتر به تنِ همه چیزی می‌رسد. اگر به دار و درخت باز رسد، باد به از او بیرون آید. هرچند که کوه سخت است، پاره پاره بیفتند. آن که "بوم لرژه" خوانیم، از آن است که در زمین و کوه و دار و درخت، چنان که اندر تنِ مردم خون افسرده شود و راه بسته شود تا به میرد، و پتیاره ای است که راه باد در زمین بسته کند<sup>۱۹۴</sup> و بادر راه آمد و شد نه یابد. چون زور کند، بیرون آید. اندر

آن زمان زمین و کوه به لرزد. و جمله چیزها که باد از او بیرون آید، تباہ شود.

چون تن مرده شود، باد با باد شود، و آب با آب شود، و آتش به آتش شود، و خاک به خاک شود. و چون به وقت رستاخیز رسد<sup>۱۹۵</sup>، ایزد تعالی طبع اربعه<sup>۱۹۶</sup> یعنی چهارگونه از ملوکان باز ستاند. یعنی آب از آب، و باد از باد، و آتش از آتش، و خاک از خاک. و به قادری و توانائی خویش رستاخیز کند. و آن روان که از آن تن رفته بود، باز آن فرستد، و بعد از آن جهان بی مرگ و رنج و غم و پیری شود. در کتاب شرح در این باب داده اند.

۲۶. فصل. آن چه پرسیدی که مردم را به بهشت و دوزخ چون برند، و بر چه حجت است که از آسانی و راحت و رنج و عذاب بود. چرا اندر گیتی گناه تن کرده است، و در مینو پاده فراه به روان می رسد. اگر چنین است، نه میانجی دار است، که گناه یکی کند<sup>۱۹۷</sup> و عقوبت به یکی دیگر دهنده. و ایشان که نه گناه کرده اند و نه کرفه، یعنی ثواب، به بهشت رسند یا به دوزخ.

جواب. به دان که روان بر تن پادشاه است. همچنان که مرد بر پشت اسپ نشسته است. و تن به فرمان روان کار کند. اگر در جهان راه راست گیرد، و طلب رضای ایزد تعالی کند، اشو (= صدیق) باشد، یعنی بهشتی. و اگر این در جان «و» فریفتاران که یاد کردیم، اورا به فریبانند، و از راه ایزد تعالی دست باز دارند، دروند است، یعنی دوزخی.

و گفته است که هر تنی که از مادر به زاید، او را استویاد که به تازی "ملک الموت" خوانند، به مثل بندی در گردن او افگند<sup>۱۹۸</sup> اگر تن در این جهان مزد کرده و از گناه پھر بخته باشد، آن بند از گردن او برخیزد و به بهشت رسد. والا که گناه کرده بود، مانند<sup>۱۹۹</sup> فسادکاری که در جهان بود، چون به میرد، هم چنان آن بند که<sup>۲۰۰</sup> در گردن دارد به دوزخ برندش. و<sup>۲۰۱</sup> بهشت و دوزخ به کردار نیک<sup>۲۰۲</sup> و بد به مردم نمایند و آسانی بهشت به روان رسد و دوزخ هم.

دیگر. به دان که مهار کالبد به<sup>۲۰۳</sup> دست روان است، چنان که خواهد کند. دلیل بود بدان که اگر بهدینی اندیشه کند که می باید رفت به فسادکاری و دزدی و کارها که منسوب بدی بود، یعنی کارهای شیطانی و کارهای بد که همه کس را از آن رنج رسد و کردار این کارها که گفته آمد به کند، پس فرمان آن دیوان برده باشد که در تن است. الا اندیشه کند که نه می باید<sup>۲۰۴</sup> شدن، و بیدینان را به راه راست خوانم، و آن چه اصل دین حق است، به جای آورم، چون منشی و گوشنی و کنشنی؛ هیچ بدی به هیچ دینی نه رسانم، و آبادانی جهان کنم؛ و گوسپند سرده را حرمت به جای آورم با آب و علف، و همچنین دیگر چیزها، و کار نیکو کنم.

پس به دان که تن به فرمان روان کار می کند<sup>۲۰۵</sup> و تن از نیکی و بدی دور است. اورا<sup>۲۰۶</sup> هیچ پاده فراه نیست. فاما روان که اندر تن است، به فرمان بوی و هوش و فروهر و پیغمبر کار می باید کرد، نه به فرمان دیوان که مردم را از راه برند، این است که یاد کنیم، پیش از

این گفته آمد: آز و نیاز و ورن یعنی شهوت و کین و حسد و بهتان و رشک و امثال. باقی دیگر چون کتاب به خوانند، دیوان و فرشتگان به یکدیگر معلوم شود.

۲۷. فصل. آن چه پرسیدی که درج در تن مردم است، چون مردم به میرند، درج کجا شود، که مردم همی زایند و می میرند، و اگر تن به میرد و درج به ماند، پس درج بسیار شود و مردم اندک. و چون رستاخیز آید، درج بسیار شود و جهان درج داشته باشد. اگر گویند که درج با تن همی میرد، نه شاید بودن. چرا زیرا که هر آن چیز که می میرد، تنومند است و به توان دیدن. اگر چنین بودی، بایستی که چون مردم به مردی دیو درج هم مرده دیدار بودی، احوال چنین است.

جواب. پیش از این گفته آمد در باب آفرینش مردم<sup>۲۰۷</sup> که چون از مردم بیرون آیند، و در تن ما درج به تن مردم رسید. دیگر باره باز گوییم تا روشنتر شود. و چون از مادر جدا شوند، درج تنومند با او به زاید. و در جان آیند<sup>۲۰۸</sup> و دژمی کنند. و مهردرج<sup>۲۰۹</sup> (= پیمان شکنی) و دروغزنی و بدگویی و خشم و رشک و وارونی و گمان کردار به کار ایزد تعالی و زینهارخواری بسیاری و بیمر بتری، تا روز رستاخیز زمانها و ایام به کالبد و تن مردم جهان می رسند به اندک و بسیار. چون زمانه و ایام همی گذرد و از مینو به کردار نیک از مردم پیدا شود، نیکی افزون همی گیرد تا این بدیها که یاد کرده آمد، آن در جان نقصان می شود. و اینان که دهش ایزد تعالی اند، از بھر آن که دهش ایزد اند، و جوهر نیکی افزون است، به جوهر خویش همی شود، و افزون

همی گیرد. و دیو و درج که ایشان را جوهر نیست و کاهش بدی است بدان<sup>۲۱۰</sup> کاهش که هست جوهر ایشان می کاهد و نیست شود. و دهش ایزد تعالی دائم بر افزون است. و چون اصل جوهر است، و عرض<sup>۲۱۱</sup> ابلیس همی کاهد تا نیست گردد. و چون رستاخیز باشد، درج بر این جمله که گفته آمد، افزار یعنی سلاح جمله به کاهش نیست شود. و اهربین بی قوت گردد و بی دست افزار. یعنی سستی یکی جوهر اهربین است، بدور رسید که از او بیامده است. و چون درج بدی که از جهان کاسته شود، دام ایزد تعالی پاک و اویزه و بی پتیاره شوند. پس ایزد پاک توانا و توان کردار نیکی دهش بر دهش خویش رحمت کند و رستاخیز، تن پسین به توانائی خویش کند.

۲۸. فصل. آن چه در باب آبستانان پرسیدی که آن که هشت ماهه به زاید و به میرد، و آن چه نه ماهه تمام از شکم بیرون آید، از مینوان بر این جهان آیند، چون آیند. و اندر شکم مادر نخست چه چیز بود، و بعد از آن چون تمام شود. و کی زمان تنومند شود. و کی آن تخم به گوشت شود، واستخوان پدید آید تا به زاید. به هر وقت که افزونی بدور رسید، و آن کی بود. از بھر آن که نخست تخم است، و چون نه ماه برآید، بچه پدید آید. احوال این چون است.

جواب. به دان که ایزد تعالی هر چیز که بیافرید، تا رستاخیز خواهد بودن، همه به یکبار بیافرید. و زمان تا زمان به جهان فانی همی رساند. و تا در آن جهان اند، ایشان را روان <و> فره و هر می خوانند، و چون بر این جهان آیند، به زیر همه کواکب آیند.

چون دور ماه هشتم باز در آید، دگر باره دور کیوان است که جوهر سرد و خشک است. اگر کودک به زاید، به میرد، به سبب آن که سردی و خشکی جوهر مرگ است<sup>۱۲</sup>

چون ماه نهم باز در آید، دگر باره دور به مشتری رسد که جوهر گرم و تراست، وزندگانی مردم از گرمی و تری است. کودک چون به زاید، امید زندگانی بود به قدرت ایزد تعالی.

۲۹. موبدان موبد دادار داددخت این مسئله ها را به وجه خویش چنان که از دین خدای تعالی بود، یاد کرد، چنان که آموخته بود و خوانده بود. و چون جواب به تمامی بازداد، گفت: گزاردم این مسئله ها از خرد خویش، و دین به، و قرآن ایزد تعالی که به زبان پارسی<sup>۱۳</sup> اوستا و زند خوانند، که به آواز ایزدی به پیغمبر زراتشت سفیتمان رسید، و از حضرت زراتشت به گشتاسب شاه رسید که پادشاه ایرانشهر بود، و از گشتاسب شاه ایران به مردم ایرانشهر رسید. شاهنشاه گشتاسب حجت و معجزات که از زراتشت پیدا کرد که در مولود زراتشت پیدا است، به فرمان سبحانه تعالی به پذیرفت و در جهان آشکارا کرد. اگر در این جواب که دادیم<sup>۱۴</sup>، گفتم، چیزی هست که شما روشن نه شده، به گویید تا من روشن<sup>۱۵</sup> گردانم. که این دین به اویزه ما زدیستان چون آیینه روشن است، که هر چه در مقابله او به نهند، همچنان آیینه به توان دیدن. پس در این دین به همچنان /نه/ می توان دیدن /و/ آن چیزهایی که شما به تجربت می آورید، و باقی اسکندر رومی از ور<sup>۱۶</sup> استخرا فارس برگرفت و به<sup>۱۷</sup> زبان یونانی

چون ماه اول که کودک در شکم مادر خواهد افتادن، آن تخم از پشت پدر بر رحم مادر رسد. ماه اول دور کیوان است، به سوی آن که فلک کیوان بالاتر است. به دور کیوان تخم از پشت پدر در<sup>۱۸</sup> رحم مادر رسد و به چشممه زادگاه افتاد، چنان چه یاد کرده آمده است. به سبب آن را که کیوان کوکب سرد و خشک، و ماه اول دور او است، آن تخم تا ماهی تمام برآید، همچنان ایستاده بود. زیرا که هر چه سرد و خشک است، نه روید.

ماه دویم دور مشتری است که جوهر او گرم و تراست، و با گرمی و تری جوهر ایزد تعالی است، بر آن تخم رسد و به گرداند و اندر چشممه به خون کند، و ماه دویم تمام شود.

ماه سیوم دور مربع است. جوهر او گرم و خشک است و آن خون سخت کند و استخوان از گرمی و خشکی پدید آید.

ماه چهارم دور آفتاب است. جوهر او بادی و آتشی است که باد جان است و جان با تخم و گوشت رسد و حرکت «و» جنبیدن پدید آید و باد که جان را نیرو پدید آید.

چون دور پنجم دور به زهره رسد، اندامها و باقی جایگاهها پدید آید.

چون ماه ششم دور عطارد در آید، جوهر عطارد چیز دانستن است، کودک را دانش دهد.

چون ماه هفتم در آید، دور ماه است که پروردگار خلق و دهش ایزد تعالی است. کودک را به همه چیزی تمام گرداند و هر کودک به زاید، زنده بود و به ماند.

مسئله دویم آن که: قومی دیگر می گویند که، ایزد تعالی پاک و منزه<sup>۲۲۵</sup> است. و همان کس که می گوید که، ایزد تعالی ابلیس را بیافرید، و ابلیس را به فرستاد تا مردم را از راه می برد و گمراه می کند و از طاعت ایزد تعالی دور می افگند. و اگر ابلیس مردم را از راه می برد، ابلیس را که از راه می برد؟ اگر ایزد تعالی <ابلیس را> از راه می برد، پس ظالم و ستمکار است، نادان است. و اگر ابلیس به ذات خوبش می کند، پس بیرون از خدای کسی هست که در میان دام ایزد تعالی است که با سخن آمده است به سوی آن که ما می گوییم که: نیستی و زشتی و بدی از اهریمن است، و نیکی و افزونی و راستی و مهر و شفقت از ایزد تعالی است. پس چون چنین باشد که اهریمن هست، پس حاجت از او برخاست.

۳۱. جواب. دیگر باره دانایان رومی گفتند که: شما را جواب دادن چون گردآیند، نه ما و دگر مذهبها با شما سخن توانیم گفتن<sup>۲۲۶</sup> و چیزی نیست که شما آن را جواب نه دهید. و این دین و اوستا و زند شما<sup>۲۲۷</sup> چون آب هر مسئله را جواب در دست نهاده دارید، و این کتاب<sup>۲۲۸</sup> شما قول ایزد تعالی است، و مردم به دانش به هم آورده اید.<sup>۲۲۹</sup> شما عظیم مردمان نیک<sup>۲۳۰</sup> و راست کیش بوده اید. چنین کتابی<sup>۲۳۱</sup> بی توفیق ایزد تعالی نه تواند بودن. این دین و مذهب راست است<sup>۲۳۲</sup> و پسند ایزد تعالی است، و پسند<sup>۲۳۳</sup> دانایان است، و نیکوی است علومی<sup>۲۳۴</sup> که در کتاب شمایان است، در کتابهای دیگر نیست. و دیگر که دفترهای بزشکی شما را مراد است که ما را<sup>۲۳۵</sup> به دانیم،

کردش<sup>۲۳۶</sup>، شما بر آن تجربه آزمایش کردید. پس ما را آن آزمایش به کار نیست به سوی آن که قول ایزد تعالی است.

۳۰. پس چون این مسئله ها /چون/ گزارده شد، و جواب گفته آمد، رومیان قبول نمودند، نیکو پسند کردند و آفرین گفتند. پس دادار داددخت گفت که: من یک مسئله از شما به پرسم، جواب باز دهید. رومیان گفتند: گوی تا جواب باز دهیم<sup>۲۳۷</sup>

پس موبدان موبد گفت: ابلیس که ما <او> را اهریمن خوانیم [آیا] هست، و چیزی تواند کرد یا نه؟ اگر گویید<sup>۲۳۸</sup> هست و چیزی تواند کردن<sup>۲۳۹</sup>، بسیار چیزها که به چشم پیدا است و دیدار از آن کمتر و خوارتر.

مسئله خواهیم پرسیدن، مرا به گویید که: بد اندر جهان هست یا نیست؟ اگر گویید <هست>، چون از تقدیر کار تواند کرد، پس ایزد تعالی حاکم نه بود. به قول که کار می کند<sup>۲۴۰</sup>؟ اگر گویید که <ایزد> خواست تا مردم را بیازماید، این حال نه راست است، که اهریمن است. ازیرا که نشان نادانی بر ایزد تعالی افتاده بود. بر آن سبب که می گویید که، ایزد تعالی دانا و پیشین است. و پس هر که او/را/ دانا و پیشین بود، اورا آزمایش حاجت نه بود. اگر آزمایش کنند، از سر نادانی کنند، و گویند<sup>۲۴۱</sup> تا خود چون شود. پس اگر چنین است که می آزمایند، نشان نادانی بر ایزد تعالی افتاده بود. این محال است. که هر که چنین گوید، نه عاقل بود، و آن که نادان تمام بود <که> ایزد تعالی را نادان دانسته بود.

peu compris par le commun des Prêtres, niés ou cachés par ceux qui sont plus instruits. On ignore l'Auteur de ce Traité, & le tems auquel il a été composé".

- نیز نک. ۲: ۳۳۹.
۳. نک. آموزگ گیهانیگ مغان، ۱۱۶.
۴. نک. زینر، ۱۹۵۵، ۴۰۹.
۵. نک. آموزگ گیهانیگ مغان، ۱۶۰-۱۵۹.
- München, Staatsbibliothek: Z2, 176'-188'
۶. نک. شهمردان گوید که: «دانشمندان اخیر به احتمال قوی در حدود قرن سوم و
۷. شهمردان گوید که: «دانشمندان اخیر به احتمال قوی در حدود قرن سوم و چهارم هجری می زیسته اند». (۳۲۰)
۸. پوئش گوید که مانی نیز همراه شاپور بود (۱۹۸۳، ۲۱-۲۰). ابر پیوند پلوتینوس و مانی نک. پرزیلوسکی، ۱۹۳۳.
۹. نک. یومتی، ۷۶-۷۵.
۱. بدین نام ابر مهرهای ساسانی بر خوریم (d't'twr). نک. یموجی، ۱۹۹۳، ۱۵: گیزل، ۱۹۹۵، ۱۴۴.
۱۱. نک. ر. اشه، آذرباد مهرسپندان، ۶۵.
۱۲. نک. نامهه تشر، ۱۲.
۱۳. نک. گریگناسکی، ۱۹۶۷، ۵۴.
۱۴. نک. آذرباد مهرسپندان، ۲۱۲.
۱۵. نک. دینکرد، م ۱۶۵: aziš andar āθrōnīh pēšag, cōn ravān-bizeškīh; aziš <andar> vāstryōšīh pēšag, cōn tan-bizeškīh
۱۶. نک. ر. اشه، آموزهه بزشکی مغان، ۱: ۱۶.
۱۷. نک. دینکرد، م ۷۰۵: abar dāstan ī margarzān ka ped bizeškīh andar abāyed ka pēsemāl jud-dādestān baved cē, andar ham dar.

*aziš andar āθrōnīh pēšag, cōn ravān-bizeškīh; aziš <andar> vāstryōšīh pēšag, cōn tan-bizeškīh*

*abar dāstan ī margarzān ka ped bizeškīh andar abāyed ka pēsemāl jud-dādestān baved cē, andar ham dar.*

روشنتر از این نقل کنید تا به دانیم.

۳۲. پس شاهنشاه شاپور ایشان را به فرمود تا نقل کردن کتابهای بزشکی مشغول شدند. و کتابها که اسکندر رومی از دز استخر فارس یافته بود به <sup>۳۳۶</sup> زبان یونانی کرده برابر کردند. این که موبدان موبد دادار دادخت ساخته <sup>۳۳۷</sup> بود، نیکوتر و روشنتر بود. پس رومیان عجب به ماندند و گفتند که: این کتابها که اسکندر نقل کرده است، نیکو و درست نیست. از آن شما روشنتر است. و ما <sup>۳۳۸</sup> را بسیار چیزها روشن شد.

آفرین خدای بر شاهنشاه باد و بر دانایان ایرانشهر!  
رومیان به رفتند. شاهنشاه شاپور، خدایش بیامزاد، به فرمود تا دهان موبدان موبد دادار دادخت را پر در <sup>۳۳۹</sup> کردند، و بسیار اسپ و جامهای نیکو و ولایت بسیار بدو داد <sup>۳۴۰</sup>، و نوازش نمود، و بر دانایان او را ارشد دانسته، دستوری ایرانشهر بدو داد.  
اکنون مقصود آن است که دانش در ایرانشهر ختم است که دین بھی اول در ایرانشهر آمده است. و مکان کیان در ایرانشهر است. و وصف نیکی ایران در کتابهای سماوی حق تعالی بیان فرموده است.

۱. نک. ر. اشه، آموزگ گیهانیگ مغان، ۱۳۶۴ی، ۱۱۵.

۲. آنکتیل دوپرون، ۱۷۷۱، ۱، ۱: سی و سه:

“Eulma Eslam, Conférence Théologique qui prend la Religion des Parses par les fondemens, remonte à des principes inconnus au Peuple,

۳۴. ف: ... دین دیری؛ ر: از زبان پهلوی
۳۵. ر: هر که او را رغبت کند خوش
۳۶. ف: بن ادر خراد
۳۷. ر: گفتار ایشان
۳۸. م: گردانیدن؛ ر: گردانید
۳۹. ر: اما بعد بدانکه در
۴۰. ر: به پیش ابوالیوش؛ بک: ابوالیوش
۴۱. م: قیصر پادشاه
۴۲. ر: که
۴۳. م: حکیمی
۴۴. ف: شقلاطیس؛ بک: سقلاطیس
۴۵. ر: که بر زبان یونانی
۴۶. م: پفرستاد
۴۷. م: چند پزشکی استاد؛ ر: با چند استادان پزشکی
۴۸. بک: قران
۴۹. م: قول و قران
۵۰. م: بمعجزات
۵۱. ر: دانستنی
۵۲. ف: از شما بپرسید
۵۳. م: اعضا و عضو
۵۴. ر: اورا چه رنج هست
۵۵. م: با آن
۵۶. ر: بزه
۵۷. م: ازو دفترها؛ ر: از دفترهای قران مذهب ما که اسکندر ...

۱۸. نک. زاخاو، ۱۸۷۰.
۱۹. نک. یوسفی، ۱۸۹۵، ۷۵.
۲۰. نک. وست، ۱۸۸۵:
- “Av. Astô-vîdhôtu, ‘the bone-dislocator’, or demon of death who binds the parting soul (see Vend. V, 25, 31); in later writings, such as the Book of Dâdâr bin Dâd-dukht, he is said to throw a noose over the neck of the soul to drag it to hell, but if its good works have exceeded its sins, it throws off the noose and goes to heaven”.
۲۱. نک. دارمستر، ۱۸۸۷، ۲۰۴. دارمستر اندر گردانش به فرانسه دیگر این سخن نیاورد. نک. زند-اوستا، ۲: ۲۵۹.
۲۲. نک. ویدیوداد، ۱۹: ۱.
۲۳. اگر از یک و دو یادآوری به گذریم. مانند شهمردان، ۳۲۰.
۲۴. نک. فهرست ریو، ۱۸۷۹، ۵۳.
۲۵. نک. چرتی، ۱۹۹۶، ۴۴۷.
- “Bh<sub>19</sub>. Miscellaneous Persian text on the tenets of the Zoroastrian faith”. Again: “Due to the very bad condition of this codex it has not been possible to pursue a more detailed analysis of its contents”.
۲۶. نک. بارتلمه، ۱۹۱۵، ابردستنوشت م ۵۲ (هاوگ ۷)، ۱۶.
۲۷. کی این پچین کرده است، به دلخواه اندرش دست برده، و هرجای که خواسته زده است.
۲۸. آغاز م: بنام ایزد. بنام ایزد دادکر کتاب دادر بن داددخت علیه الرحمه و خداش بیامرزاد و پرسش و پاسخ از
۲۹. بک: این یک دفتریست
۳۰. م: و در
۳۱. بک، ر: خروهمند
۳۲. م: جلیل ابو معصر بن جهشیار؛ شهمردان: استاد جلیل بن جمشید
۳۳. ر: ازین کتاب

۸۰. م، ف: آتش در تن مردم دیدار است؛ ر: آتش است که در تن مردم است
۸۱. م: با
۸۲. ف: و
۸۳. شاید این جای سخنی افتاده باشد.
۸۴. م: مانند این چیز در آتش کنند
۸۵. م: چندانکه هیزم که می باید که برنهی میخورد
۸۶. م: چیزی یا زخمی
۸۷. ف: دارند
۸۸. م: آسن خرد و کوشوسرو دخرد
۸۹. م: دنیای
۹۰. م: میدهند
۹۱. ف: میدهند
۹۲. م: ... و متفکره خوانند؛ بک: که بتازی قوت مژه و متفکره نیز خوانند
۹۳. ف: نکاه
۹۴. ف: هر کسی
۹۵. م: و
۹۶. م: بر
۹۷. م: شوند یا ازین جدا شوند
۹۸. م: و ماده را هوش و روان و فروهر در مغزِ سر است.
۹۹. م: بر
۱۰۰. م: آتش است که
۱۰۱. ف، م: و باد (که) بذکر و خایه اندر است
۱۰۲. بک: جایگاه در سر باشد
۱۰۳. م: مسقط الماوا

۵۸. م: کرد و بیاموخت
۵۹. م: میگفتد
۶۰. م: اگر از قران و دین شما است
۶۱. م: جواب ما
۶۲. ر: قران
۶۳. ر: این حکیمان
۶۴. م: بروندیوش
۶۵. م: و مسئله پرسیدند که؛ ر: آغاز مسئله پرسیدن کردند
۶۶. م: آئین؛ بک: آهین
۶۷. م: یکی
۶۸. م: گوشوسربیدخرد
۶۹. ر: نباید خوردن
۷۰. م: آئین
۷۱. ف: چیست
۷۲. م: دیدی
۷۳. ف: رفت
۷۴. م: عرض؛ ف: غرض
۷۵. سفنتمان
۷۶. ر
۷۷. م: بدان که باد بر کوه و زمین باشد زلزله است و چون باد بر کوه یا بر زمین مختصر شود و بسته منفذ نیابد آن نفقه اختصاص افتاد؛ ف: ... باد بر کوه یا بر زمین گذر افتاد و از راه بیرون آمدن نباید بلرزد و باشد که زیر و زیر شود
۷۸. بک: که در تن است؛ م: که در تن مردم بسته است
۷۹. م: و حیوان و نباتی که در زمین است

۱۲۸. م: شود  
 ۱۲۹. م: هوش  
 ۱۳۰. ف: و باد یا روان؛ م: و باروان  
 ۱۳۱. م: می نمایند  
 ۱۳۲. ف، م: همن  
 ۱۳۳. م: چندانی  
 ۱۳۴. ف: و پتیاره  
 ۱۳۵. ف: به تن خود به مردم رسد آنست که مردم را تباہ کند  
 ۱۳۶. نای وتر  
 ۱۳۷. م: آثین خرد  
 ۱۳۸. م: نیست هوش  
 ۱۳۹. ف: دانستن  
 ۱۴۰. م: با  
 ۱۴۱. ف: از تن هر دو بمیروند  
 ۱۴۲. م: و بسوی  
 ۱۴۳. م: از  
 ۱۴۴. ف: دید  
 ۱۴۵. همن  
 ۱۴۶. م: دیوی  
 ۱۴۷. م: فصل  
 ۱۴۸. م: بیزدانی  
 ۱۴۹. بهتر و بتر  
 ۱۵۰. م: و بتر  
 ۱۵۱. م: تغیر

۱۰۴. م: بزوری  
 ۱۰۵. ف: پدیدار  
 ۱۰۶. م: در خایه اند؛ ف: در خایه باشند  
 ۱۰۷. ف: آنست  
 ۱۰۸. م: باشد  
 ۱۰۹. ف، م: بدانکه انچه که  
 ۱۱۰. م: به  
 ۱۱۱. م: فصل  
 ۱۱۲. ف، م: مثال  
 ۱۱۳. م، باد و بوی  
 ۱۱۴. م: ازان از درخت؛ ف: از ان آزاد درخت  
 ۱۱۵. ف، م: کرمی (و) زنده  
 ۱۱۶. م: انبویشنش  
 ۱۱۷. ف. پدیدار  
 ۱۱۸. م: و در کفتن  
 ۱۱۹. م: فصل بدانکه؛ ف: جواب بدانکه  
 ۱۲۰. ف، م: و دیدن  
 ۱۲۱. م: کفته اند بجلت/بجمعیت  
 ۱۲۲. م: حسن اطراین  
 ۱۲۳. م: رسد و بود  
 ۱۲۴. ف: و  
 ۱۲۵. م: اندر  
 ۱۲۶. م: می گرند  
 ۱۲۷. ف: توانند

۱۷۵. م: تابد  
 ۱۷۶. م: پژشک  
 ۱۷۷. م: در دین  
 ۱۷۸. م: درد  
 ۱۷۹. م: بیمار  
 ۱۸۰. م: باعوانان  
 ۱۸۱. ف: آن مردم باکونه  
 ۱۸۲. ب. و بترين خوش  
 ۱۸۳. م: اهریمنی  
 ۱۸۴. م: بحدی؛ ف: بحدخ؛ بک: بحدج. نک. فارسی "باد هرزه"  
 ۱۸۵. بک: پادیست  
 ۱۸۶. ف، م: و به بدن دیواند و باد بیگاه بیش که جانوران بیهوش کند  
 ۱۸۷. ب، م: بکستر و به بیماند  
 ۱۸۸. م: بکار  
 ۱۸۹. ف: می زند  
 ۱۹۰. م: و بوی  
 ۱۹۱. م: ترسند  
 ۱۹۲. م: و باد  
 ۱۹۳. م: درست  
 ۱۹۴. م: گند  
 ۱۹۵. ف: برسد  
 ۱۹۶. ف: اربع  
 ۱۹۷. م: گند  
 ۱۹۸. م: افکند

۱۵۲. ف، م: چشم و سر  
 ۱۵۳. م افزاید: یعنی ابراهیم خلیل علیه السلام  
 ۱۵۴. ف: ایشاند یا  
 ۱۵۵. م: توانند کردن که ندانند که در  
 ۱۵۶. م: کفته اند  
 ۱۵۷. م: دیگر بدانکه دیگر  
 ۱۵۸. م: جد  
 ۱۵۹. م: با  
 ۱۶۰. م: که بوی  
 ۱۶۱. و خرد  
 ۱۶۲. ف: و آن خرد آیشی اهریمن ملعون چون  
 ۱۶۳. م: آسته؛ ف: آیشی  
 ۱۶۴. م: دور  
 ۱۶۵. آیشی  
 ۱۶۶. ف: آست  
 ۱۶۷. م: به  
 ۱۶۸. ف: در تن  
 ۱۶۹. م: چکونه بود  
 ۱۷۰. ف: چنان چه  
 ۱۷۱. م: بوده اند خواری و آسانی گیتی و اندوه و گناه و مزد و کردار ایشان است.  
 ۱۷۲. م: رستند  
 ۱۷۳. ف: بدرو  
 ۱۷۴. سوختن بیماری

۱۹۹. م: ماننده  
 ۲۰۰. ف: بآن که  
 ۲۰۱. م: بدانکه  
 ۲۰۲. ف: نکو  
 ۲۰۳. ف: در  
 ۲۰۴. م: بمنی باید  
 ۲۰۵. م: میکنند؛ ف: بکند  
 ۲۰۶. م: وازو  
 ۲۰۷. ف: آدم  
 ۲۰۸. ف، م: آید  
 ۲۰۹. م: مهر و دروج  
 ۲۱۰. م: بیدان  
 ۲۱۱. غرض  
 ۲۱۲. م: بر  
 ۲۱۳. م: است و خانه هشتم عالم است  
 ۲۱۴. م: پارس  
 ۲۱۵. م: داریم  
 ۲۱۶. ف: روشنتر  
 ۲۱۷. ف: در  
 ۲۱۸. م: با  
 ۲۱۹. ف: کرد  
 ۲۲۰. م: بکوی تا جواب باز دهم  
 ۲۲۱. م: کویند  
 ۲۲۲. م: کرد من

۲۲۳. م: میکنند  
 ۲۲۴. م: کوئید  
 ۲۲۵. م: بی مضرت  
 ۲۲۶. م: با شمایان سخن توانم کفتن  
 ۲۲۷. م: قران شمایان  
 ۲۲۸. م: قران  
 ۲۲۹. م: بهم آورده اند؛ ف: با هم آورده اید  
 ۲۳۰. ف: بزرگ و زیرک  
 ۲۳۱. م: کتابی که  
 ۲۳۲. ف: این راه شما پسندیده است  
 ۲۳۳. ف: پسندیده  
 ۲۳۴. علومهای  
 ۲۳۵. م: مایان  
 ۲۳۶. م: آنرا به  
 ۲۳۷. م: آموخته  
 ۲۳۸. م: درست ما  
 ۲۳۹. ف: پر از در  
 ۲۴۰. م: جامهای فاخر بدبو بخشید

روان، اخو و جان همین گوید که: «چون جان از تن به رود، ایشان هر چهار دیگر ... با او به روند؛ و بی جان در تن نه توانند بودن. و چون بیرون آمدند، جان با باد آمیخته شود، و اخو با مینوان<sup>۱</sup> روانه بهشت شود ... روان و بوی و فروهر هر سه با هم بیامیزند و ... شمار بر ایشان است. ... جان چون بادی و بخاری است لطیف که از دل خیزد. و چون جملت از تن بیرون آیند، جان با باد گومیخته، و تن با خاک گومیخته شود»<sup>۲</sup>

پس جان ابزاری است که از گیتی خیزد، همگوهر باد چهر است، و به باد چهر باز گردد. نام "جان" با این که از ایرانی کهن \*vyāna- آید<sup>۳</sup> (اوستائی vyāna- زندگی، باد زندگی؛ سنسکریت-vyāná- آید، نفس؛ باد پراکنده؛ پارسیگ gyān)، با این همه آن به جای اوستائی uštāna- نشیند. آشтан و استخوان (اوستائی ast-)، همچون astvā- (جان و تن، به هم بسته اند) هستی گیتی تنومند و مادی است (astmnd-)، و بهری زنده و جانی (uštanavā- 'اشتامند') هستی uštanavant- زنده را اوستا astvant- uštāna- شناساند<sup>۴</sup> و یا astvata- هستی منشی (manahī ahūm) است<sup>۵</sup> زردشت گوید که:

ahvā astvatasca hyaṭcā manajhō āyaptā.

آیتهای هر دو هستی، آن استمند، و آن منشی.

جایی که گشتاب پیش از "این هستی" و "هستی منشی" گوید<sup>۶</sup>، فرهنگ اوئیم "تن" و "روان" نهد<sup>۷</sup> مرگ جدائی تن از جان (/ اشتن) و بوی (وروان) است.

## بادِ جانی

"راسته" با یکی گرفتن باد و زندگی از یک اندیشه هند- ایرانی آغازد. اندر آموزش هند- ایرانی، زندگی به باد (vāyu و یا vāta) بسته است: ایدون "راسته" گوید که: «جان و باد هر دو یکی اند». اگر هر یک از ابزارهای مینونی (و یا بادی) چون بینش و شنوش و انبویش و چشش و پرماش از جای (و یا ابزار گیتی) خویش، ای چشم و گوش و بینی و دهن و دست به رود، تن ناتوان گردد، چه نه تواند دیدن، و یا شنیدن، و دیگر. پس اگر باد جانی به رود، تن بیجان گردد و به میرد. "راسته" این برای هرجانور و دار و درخت نیز راست داند که: «چون بادش از تن جدا شود، همه مرده و خشک ... شوند. از این ... درست است که باد و جان یکی است». مینوان رایاننده تن، چون روان و بوی و فروهر همه ابزاران جان اند. و چون جان از تن به شود، این مینوان با روان گومیزند<sup>۸</sup>؛ و جان با باد چهر گومیزد. دوم "سد در" (در ۹۸) هنگام گویش ابر بوی، فروهر،

- گردد، هم مردمی و هم یزدی. گوش انجام است.
۵. کی مان (*āyatanam*) شناسد، مان [کسان]  
خود گردد. منش مان است.
۶. پس این شناسه‌ها (*prāṇā*) بر سر نیکتر بودن  
با یکدیگر پیکارند [و هر یک] می‌گفت که: "من  
نیکترام"; "من نیکترام"
۷. آن شناسه‌ها پیش پدر پرجاپتی (*prajā-pati*)  
(دامبد) شدند و گفتند که: "ای بع (*bhagavan*),"  
کی از مان نیکتر است؟" گفتشان که: "از شما او  
نیکتر است که چون از تن به شود، تن بیشتر آزار  
بیند."
۸. گوش (/ زبان) به شد؛ و چون یک سال  
بیرون به ماند، باز آمد و گفت که: "چگونه بی من  
توانستید زیستن؟" [پاسخ کردند که:] "مانند  
گنگان ناگویا، که با باد جانی (*prāṇa*) دم فرو  
برند و ابرآورند، با چشم بینند، با گوش شنوند، با  
منش منند. همیدون!" گوش اندر آمد.
۹. چشم به شد؛ و چون یک سال بیرون به ماند،  
باز آمد و گفت که: "چگونه بی من توانستید  
زیستن؟" [پاسخ کردند که:] "مانند کوران نایینا،  
که با باد جانی دم فرو برند و ابرآورند، با گوش  
(/ زبان) گویند، با گوش شنوند، با منش منند.

ویدیوداد گوید که<sup>۱۲</sup>:

*nōiṭ astasca nōiṭ uštānəmca nōiṭ baoḍasca  
vī.urvisyāṭ.*

مبادا که تن (استخوان) و اشتان و بوی [من] جدا گردند.  
اندر این جدائی تن و جان به چهر باز گردند؛ و بوی و روان آزاد  
گردند. روان از استمندی به در آید، و تن از اشتانمندی. جان چنبری  
است که مینو و گیتی، دیدنی-گرفتنی و نادیدنی-ناگرفتنی به هم  
پیوندد. یک هست زنده هر چه به کند، به راه او است؛ گوش و  
شنوش و دیگر نه جدا از اوی اند، و نه جد از اوی؛ همه باد اند.  
ایدر دو گوش آوریم؛ یکی، از اوپنیشد، ابر باد (سنگریت  
(*prāṇa*-) بودن همه شناسه‌های تن؛ دودیگر، از دینگرد، ابر باد

(اوستانی-*mainyu*-) های مردم<sup>۱۳</sup>

از اوپنیشد<sup>۱۴</sup>:

۱. کی مهتر و نیکتر را شناسد، خود مهتر و  
نیکتر گردد. باد جانی (*prāṇo*) مهتر و نیکتر  
است.

۲. کی بهتر را شناسد، بهتر [کسان] خود گردد.  
گوش (زبان، *vāg*) بهتر است.

۳. کی پدشت (آرامگاه، *pratiṣṭhām*) را  
شناسد، اندر این جهان و آن جهان پدشت گردد.  
چشم پدشت است.

۴. کی انجام (*sampadām*) شناسد، کامه انجام

همیدون! " چشم اندر آمد.

۱ گوش به شد؛ و چون یک سال بیرون به ماند، باز آمد و گفت که: " چگونه بی من توانستید زیستن؟ " [پاسخ کردند که: ] " مانند کران ناشنا، که با باد جانی دم فرو برند و ابر آورند، با گوش گویند، با چشم بینند، با منش منند. همیدون! " گوش اندر آمد.

۱۱ منش به شد؛ و چون یک سال بیرون به ماند، باز آمد و گفت که: " چگونه بی من توانستید زیستن؟ " [پاسخ کردند که: ] " مانند کودکان بی خرد (amanas)، که با باد جانی دم فرو برند و ابر آورند، با گوش گویند، با چشم بینند، و با گوش شنوند. همیدون! " منش اندر آمد.

۱۲ پس همین که باد جانی داشت می شد، دیگر شناسه ها به گستنده، هم چون اسپی سرزنه که چون [تاخت] به گیرد، میخهائی را که [با بند] بدوبسته اند، از جای به کند. آن شناسه ها گردش آمدند و گفتند که: " ای بُغ، به مان، تو نیکتر از مائی، به مه شو! "

۱۳ پس گفتش گوش که: " اگر من بهتر ام، آن گاه بهتر توئی " پس گفتش چشم که: " اگر من پدشتم، آن گاه پدشت توئی "

۱۴ پس گفتش گوش که: " اگر من انجام ام، آن گاه انجام توئی " پس گفتش منش که: " اگر مان من ام، آن گاه مان توئی "

۱۵ این [شناسگان دیگر] خود را گوش یا چشم یا گوش یا منش نه خوانند. ایشان خود را باد (prāṇa) خوانند، چه همه شان باد اند. " از دینکرد<sup>۱۵</sup>:

«ابر مینوان کارگر اندر مردم، و کارشان

۱ اندر شاید-سامان (حدود ممکن)، از آفرینش (خلقِ مثلی) و دهش (خلقِ هیولاژی)، مینوانی که اندر تن مردم کارگر اند، مایه و رانه (عمدتاً) این چهار اند: روان، جان، فروهر و بوی.

۲. روان خدای (اوستائی *ahu*) ابر تن است. هم چون کخدای ابر کده، و اسوار ابر اسپ. او رایانیدار تن است. جان، بوی و فروهر همه واخشهای (اوستائی *tāx* سخن؛ روح) [بسته] به روان اند؛ و اندر ایشان زومند[تر] روان است.

۳. جان بادی است که از فروهر-چهر، به گونه اشتن (دم زندگی)، اشتانانیده است، و تن اشتانمند نگاه دارد. هم چون درست گنارنده کده کخدای؛ و کاری دارنده اسپ اسوار. هر گاه جان

ورشک، به تن آیند، با روان که رزمبده است،  
کوشند، به سرزنش و سرخوردگیش از رزم [بر  
آیند]، و با وانشش (غلبه بر او)، دیگر دهشهای  
نیک کوششور را تباہ و ناکار کنند.

۷. خدای رزمبده روان، چون با تن-ابزاری  
فروهر و بُوی و جان، و با یاری امشاپنداش، آهنگ  
کوشش با دروح [کرد]، بیدار و ارونده، با تگاوری  
خویش، دروح را واند، و از تن بیرون کند؛ دروح از  
جهان بیرون، و گنامینو زده و وانیده و ناتوان کند؛  
خود از دروح بوخته (نجات یافته) باشد و اهلو  
گردد.

۸. هنگامی که با شکستن گردونه (*rah*،  
اوستانی *raθa*) دواپه (= تن دوپایی)، به دست  
همیمال (= دیو مرگ)، روان از تن گذرا بود، با  
خوبکاری و همنیروثی خویش، پیروزمندانه، به بن  
راه سپارد، و از فرمان خدای که به کوشش [با  
دروح] فرستاده بودش، افسر پیروزانش رسد، و  
جاودانه به گاه آسان و بس خرم نشیند.

۹. و هنگامی که، فریفته همیمال، با اژگهانی و  
آسانی و دش آگاهی (جهل)، بستار (تبیل) اندر  
کوشش، دورآهنگ از امشاپنداش، و پیش آهنگ به  
دروح باشد، دروند به گردد، و دروح ابر او ابرویز

از تن جدا گردد، تن به میرد. هم چون ستون کده که  
اگر شکند، کده فرو به ریزد.

۴. فروهر-چهر دارنده و پرورنده تن است. هم  
چون ویراینده و آبادان دارنده کده کدخدای؛ و  
سربرست اسپ اسوار. هر گاه فروهر از تن جدا  
گردد، زور تن به شود و تن ناکار به ماند. هم چون  
کده که اگر ویرایشش به هلند، ویران گردد.

۵. و بُوی روشن دارنده [تن است]. هم چون  
بیناگر کده کدخدای، و اسپ اسوار. و بیناگری  
کدخدای اندر کده، و بینائی اسوار ابر اسپ، هم  
چون روشنی خورشید است اندر جهان، و [روشنی  
[چراغ اندر کده. هر گاه بُوی از تن جدا گردد، روان  
اندر تن ناگاه به ماند، و تن اندر زندگی بی-مارش  
(بیحس) به بود.

۶. روان، با تن-ابزاری فروهر و بُوی و جان،  
برای خویشکاری ای آمده است، و بهانه ای [برای  
سر باز زدن ازش] نه دارد. و خویشکاریش کوشش  
برای وانیدن (غلبه بر) دروح است. هم چون اسوار،  
که با زین-ابزاری اسپ، برای زدن و وانیدن دشمن  
[رود]. دشمن روان [ای، دروح]، هم چون  
ابزارانش که کردگان دروح اند، به تباہی دام  
[رونده]: آز، ورن (حرص، شهوة)، خشم، کین، ننگ

- گردونه بر.
۷. کی بیدانش بود، منشش بیسامان است و همی آلوده، بدان پایه [ءابرین] نه رسد، و به زندگی گیتی (*samsāra*) اباز گردد.
۸. کی دانشمند بود، منشش سامانمند است و همی پاک، بدان پایه رسد که دیگر باز نه زاید.
۹. مردی گردونه بر همانا، کی داند، و افسار منش [تواند بستن]، به پایان راه رسد، به بالاترین پایه، ویشنو (*viṣṇu*: سه پایه، آتش و آتشک و خور).
۱۰. پس سهشها، خیران (*arthā* اشیاء) اند؛ و پس خیران، منش است.
- پس منش آگاهی است؛ و پس آگاهی، بزرگ آتمن (*ātmā mahān*).
- ۱۱ پس بزرگ، نادیدنی (*avyakta*) است؛ و پس نادیدنی، هرمزد بخ (*puruṣa*).
- پس هرمزد بخ، هیچ چیز نیست. آن سرانجام است 'اسپرس؛ سر؛ بالست'. آن واپسین گام است.»
- این مانندی منش به راهبر (*niyatṛ*)، و تن به گردونه، و سهشها به اسپان را بار دیگر اندر اوپنیشد می یابیم<sup>۱۷</sup>
- اندر هر دو گزارش، اوپنیشد و دینکرد، روان مردم خدای است: این

باشد، و اندر دروغزنی تنها ویکتا به بالد، و دستگیر، به جای دروج، به کشنده، و تا فرشگرد گروگان و زندانی باشد.

۱. پیدائی دین به (= گوش از اوستا): "دخشء (علامت) نیک مرد: اهلایی [فروهرش]، و خسرؤی گیتی است؛ دخشء انا مرد: دروندی، و بدنامی گیتی. [هر یک] به سزا.»

این در دینکرد سوم با گوش دیگری از اوپنیشد توان سنجیدن<sup>۱۸</sup> هر دو آزند (تمثیل) اسپ و اسوار و گردونه آورند:

۲. آتمن (*ātman*، نفس) را خداوند گردونه دان، و کرب (٪ کالبد) را گردونه؛ آگاهی (*buddhi*) را گردونه بر دان، و منش (*manas*) را افسار!

۴. سهشها (*indryāṇī*، حواس) را اسپ دان، و سهشزار (*gocara*، شئ محسوس) را گذر. دانايان گویند که: خوش آن آتمن است که با سهشزار و منش جفت گردد.

۵. کی بیدانش بود، منشش نه همی سامانمند است، و سهشهاش نه یکانه، هم چون اسپان بد برای گردونه بر.

۶. کی دانشمند بود، منشش همی سامانمند است، و سهشهاش یکانه، همچون اسپان خوب برای

بوی چشم و روشنگر روان شاید گفتند. پس از مرگ، روان بد نیازمند است. کلنس گواهی ای برای مرگ بوی نیاورد. دست کم گواهی ای برای یکانگی بوی و روان پس از مرگ داریم<sup>۶</sup>

۱. نک. شک و گومان گزار، ۴: ۸۸-۹۱.

۲. نک. سد در، دابهار، ۱۹۰۹، ۱۶۷.

۳. هومباخ این دو واژه اوستائی شناساند (۱۹۹۱، ۳۹):

*vyāna-* (nt.) 'life, soul, ghost, spirit'; *vyānayā-* (f.) 'desire for life'.

۴. نک. یستها، هاد ۳۷: ۳-۳۷ با استخوانها و جانهایمان ('باتن و جانمان').

.astvā hā uṣtanavā: ۱۲۹: ۱۳.

۵. نک. فروردین یشت، ۱۳: ۱۴.

۶. نک. یستها، هاد ۳۴: ۵۹.

۷. نک. پرسنیها، ۵۹.

۸. نک. یستها، هاد ۵۳: ۶.

*manahīm ahūm mārəñduyē.*

'شما هستی منشی [تان] را تباہ می کنید'

۹. نک. هاد ۲۸: ۲۸. زند:

*ped harv do oxān ī astomandān ud kē-z menōgān [nēkīh ī ēdar, hān-z ī ānōh].*

۱. نک. گشتاسب یشت، ۳۲ (وسترگارد، ۳۰۶):

*aheca aŋhāuš darəyāi haosravaŋhā manahyeheca aŋhāuš darəyāi havanjāi.*

'خرسروی دراز این هستی را، و آبادی دراز هستی منشی را'

۱۱. نک. فرهنگ اوئیم (3h):

*tanvaēca haosravaŋhām urunaēca darəyām havanjām.*

جای، اوستائی *urvan* و سنسکریت *ātman* به یک چم اند<sup>۷</sup> به پارسیگ *grīv* هم چم "آمن" و آرامی *npš* آید<sup>۸</sup> روان یکی از پنج مینوی مردم اندر این فهرست اوستائی است<sup>۹</sup>:

*ahūmca daēnāmca baoðasca urvānəmca fravašīmca.*

اخو، دین، بوی، روان و فروهر.

اخو (-*ahu*) به چم 'هستی؛ جهان' است؛ و اگر اندر این فهرست آید، نماید که چم دیگری نیز یافته است<sup>۱۰</sup> برابر با *asu* است: *asu* ستون مادی از نگر چم، با *manas* منش خویشاوند است: *asu* ستون مادی زندگی (*āyus*) است، و گاه آن و باد زندگی (*prāṇa*) به جای هم آیند<sup>۱۱</sup> اندر اوستا نیز *ahu* همین چم یابد؛ و اندر فهرست بالای، به جای *uṣṭāna* آید. پس این اخو<sup>۱۲</sup> همان "جان" است، ای باد اشتنامند، زندگی بخش تن، و ستون تن. این اندیشه "ستون" را اندر یک متن مانوی (به پهلویگ) نیز باز یابیم<sup>۱۳</sup>:

*cē burd ud \*razman ast, cvāγōn \*stūn ud \*nārvān dālōg kē kadag ud viðān bared, ud cvāγōn gyān kē tanbār bared.*

چه او بردبار و راست است، چون ستون و دار ... کی کده و گیان

(خیمه) برد، و چون جان کی تن برد

از آن پنج، اخو با جدائی از تن از میان به رود؛ مرگ پایان اخو

است. کلنس بوی (اوستائی *baoðah*) را میرا داند<sup>۱۴</sup> اگر جان (و یا

*ahu*) کم و بیش *θumós* باشد، بوی نیز کم و بیش *vouś* شاید بودن.

بوی، آگاهی است، و تنها (*buddhi*) آگاهی از روی مارش

(احساس) با پنج ابزار مینوئی، ای بینش، شنوش، انبویش، چشش و

پرماش نیست؛ به نیز آگاهی از روی اندیشش است. از این روی،

۲۴. از پیش نویس سخن شروع، اندر Collège de France، پاریس، ۱۳ زوشن .۸، ۲۰.
- Prods O. Skjærvø, "Fravardin Yasht IV: Faisons l'amour et dansons!", 8.
۲۵. نک. کلنس، ۱۹۹۵، ۲۲. کلنس بمو را به چم perception sensorielle' گیرد.
۲۶. دوم سه در، ۱۴:۹۸. نک. پیوست، ۴.

- 'خسروی تن را، و آبادی دراز روان را' نیز نک. وئنا نسک (۱۸-۲۱): ... *tanvaca husravaŋhəm uraoneca darəyəm avanŋhəm* (\**havaŋhəm*). نک. کلنس، ۱۹۹۵، ۱۵۸، ۷:۱۹.
۱۲. نک. ویدیوداد، ۱۹۹۴، ۶۵، ۱۴:۱۹.
۱۳. اینجا به جایی "باد" و "میتو" شکفت نیست. اندر تن مردم، همیستاری باد جانی و باد بزه همانانی همیستاری سپنامینو و گنامینو پیش از بندesh است. نک. شکد، ۱۹۹۴، ۱۹:۱۴.
۱۴. نک. پیوست، ۱. نیز نک.

## Bṛhad-āraṇyaka Upaniṣad, I.3.

۱۵. نک. پیوست، ۲.
۱۶. نک. Katha Upaniṣad, I.3. 3-11.
۱۷. نک.
- Maitri Upaniṣad, II.6: ... *karmendriyāny asya hayā, rathah śarīram, mano niyantā*, ... نیز نک. رشو، ۱۹۷۸، ۵۱.
۱۸. اوینیشد پذیره *śarīra* کالبد' *ātman* نهد؛ زردشت پذیره *kəhrp* کرب، کالبد' *qənman* 'باد زندگی' (یسن ۷:۳۰).
۱۹. به ویژه اندر دبیری مانوی، مانند: سعدی :jwndy γryw / γryw jywngd . npš' hyt' gryw zyndg: پارسیگ' سوریگ' پهلویگ' فروردین یشت، ۱۳:۱۴۹، ۱۵۵: نیز یسن ۴:۲۶.
۲۰. نک. نگر جد را، نک. کلنس، ۱۹۹۵، ۲۱: ۲۱.
- "Une fois écartés le mot qui désigne de la façon la plus générale l'état d'existence (*ahu-*) ..." نک. رشو، ۱۹۷۸، ۴۶.
۲۲. این جای از بررسی "اخو" دیگر (*ahvā*) می‌گذریم.
۲۳. این جای از بررسی "اخو" دیگر (*ahvā*) می‌گذریم.

کهن-*vāta-* باد' به گجراتی پارسی *guvād* باد' داریم). بیرونی، به درستی، جشن سغدیان پس از پایان ماه خشوم (*škūmic*، برابر اسپندارمد ماه)، به پنج روزِ دزدیده ("المسترقة") با فروردیگان پارسیان یکی گیرد. «به پایان این ماه خشوم، سغدیان ابر مردگان و پیشینیان خویش زاری و شیون و مویه کنند، و برایشان نان و می برنند»<sup>۱</sup> این گواهی را با بیزاری مزدیسان از "زاری و شیون و مویه" باید سنجیدن. شاید از این پیوند فروردیگان و مردگان، برای سغدیان، واژه سغدی *fravart* به چم 'نسا؛ گور پیداگشت [و *fravart-kate* 'نساکده؛ گور']. این چم تنها اندر منتهای مسیحی آید<sup>۲</sup>، و رازش باید اندر خود آموزه مسیحی مرگ و "روح" باز جست.

فروهر چم دیگری اندر دبیری مانوی باید: اندرروای. اگر معان سگستان ماه باد برای "فروردين" آورند، پس "فروهر" و "باد' یکی گیرند. مانی یکی از پنج امهرسپند (عنصر) را فروهر شناساند به چم اندرروای (*aer*، لاتین *atmop*، سوریگ <sup>۳</sup>، عربی نسیم، ترکی اویغور چینی *kü*)<sup>۴</sup> پارسیگ *fravahr* (*ardāv*) به چم نخست "عنصر" آید از اوستانی-*asaonī-fravasi*.

این جای سخن از هیچ یک از این چمها نیست؛ چه با فروهر دیگری سر و کار داریم، هر چند که همه از ایرانی کهن-*pra-urti*-\* بیایند<sup>۵</sup> ما از فروهری سخن می گوییم که اندر تن مردم است؛ و خواهیم شناختن که کارش چیست. روان و فروهر، اندر تن، دو کس (پارسیگ *stī*) اند؛ روان کامه مند است، و کارش کامی (ارادی)؛ فروهر

## فروهر-چهر

اگر گویش پارسیان ابر فروهر را آشفته نه دانیم، دست کم باید مان پذیرفتن که ایشان از چند "فروهر" سخن گویند: اوستانی *fravasi* پارسیگ *fravahr*، سغدی (i) همه به چند چم آیند.

یک چم اوستانی فره وشی، نمونه ای است از هر مردم (اهلو) پیش هرمزد؛ فره وشی پیش از دهش (مادی) بود؛ فره وشیهای پیش هرمزد، به سه پیشه هند-اروپائی (آثرونی، اریشتراری و واستریوشی) بخش گشته اند<sup>۶</sup> جشن فره وشیها (پارسیگ *fravardīgān* که پارسیان هند *muktād* خوانند) به گاهانبار همسپشتمد پیوسته است<sup>۷</sup>، و به گیومرد<sup>۸</sup> این گاهانبار کم و بیش به گردش تابستانی (انقلاب صیفی) افتاد، ای به پنج روز پس از پایان اسپندارمد ماه (پنجه، به)<sup>۹</sup> شاید، این را، پارسیان نخست ماه تابستان فروردين نامیدند (از اوستانی *fravaśinām*). معان سعد این ماه *navasarðic* خواندند، معان خوارزم *nāvsārci* 'نوسرد، نوسال'<sup>۱۰</sup>؛ و معان سگستان *gvād* (از ایرانی

پیمان.

۴. زندگی بخشِ تنِ جهان: وايِ ابرگار<sup>۱۳</sup>، که به آوازِ جهانیان "واي" خوانندش؛ و دین (= اوستا) مینوی واي رایاننده نیز گويد.

هم چون زندگی بخشِ تنِ مردم: باد اشتانمند، ای جان.

۵. راهبرِ جهان: *θβāš* روان-چهر<sup>۱۴</sup>، که گردون<sup>۱۵</sup> نیز خوانند، و به آوازِ جهانیان "سپهر"

هم چون راهبرِ تنِ مردم: روان بیومند.

۶. آرایندگان و سودآورندگانِ جهان: روش بغان<sup>۱۶</sup> که به گردون روانند.

هم چون آراینده و سودآورنده مردم: بهمن که به اخو (سینه) مهمان است.

۷. گشوبنده‌گان و زیان‌آورندگانِ جهان: ایشان که به کارِ پذیرگی بغان زیرِ گردون روانند: گیگ (زد) سرگردان، که "اباختز" نیز خوانند<sup>۱۷</sup>

هم چون گشوبنده و زیان‌آورنده مردم: اکومن که اندر اخو و منش (سینه و دل) راهدار است.

۸. آرایش و سودِ جهان: پیمان بخ-وار، مادرِ زندگی و درستی و رویش و وخشش (رشد) و پیش.

هم چون آرایش و سود مردم: دانانی و کرفه و خسروی و اهلايی بهمنی.

چهرمند است، و کارش چهری (طبعی)<sup>۱۸</sup> شاید برای این باشد که دینکرد این را "فروهر-چهر" (*fravahr-cihr*) نامد. راسته نیز گوید که فروهر را «به تازی طبع خوانند».

ایدر نمودارِ جهان و مردم، از دینکرد، آوریم که تا جایِ فروهر-چهر به بینیم<sup>۱۹</sup>:

«ابر تنِ جهان؛ و رستگان (عناسر) آمیزشیِ تنش؛

روان، و آراینده و سودآورنده اش؛

و گشوبنده و زیان‌آورنده اش؛

چه ای (ماهیت) و بن (اصل) آرایش و سود،  
و گشوبیش و زیان.

۱. تنِ جهان: آتش، آب، زمین، ایوشت (فلز)، اورور، گوسپند و مردم.

هم چون تنِ مردم: مغز، خون، رگ، پی، استخوان، گوشت و موی.

۲. رستگان آمیزشیِ تنِ جهان: آذر، باد، نم و گل.

هم چون رستگان تنِ مردم: باد، خون، گش و ریم.

۳. رایانندگان و کاری کنندگان رستگان تنِ جهان: آتشِ چهر و باد چهر، با همسازی از روی پیمان (اعتدال).

هم چون همزور و کاری کنندگان رستگان تنِ مردم: فروهر-چهر و باد - جان -، با همسازی از روی

یونانی		هندی	مانی	
πῦρ	jvalaná /agní	ādar	آتش	
άήρ	vāyú	vād	باد	
ύδωρ	jalá	āb	آب	
γῆ	prthiví	rōśn	خاک	

تنها مانی، بیزاری از گیتی را، به جای زمین یا خاک "روشنی" نهد.  
پنجم سپهر است که به "روان" جهان ماند: اوستائی  $\theta\beta\alpha\dot{s}a$ : پارسیگ  
(گردونه، ارباب): هندی  $\bar{a}kāśá$ ; و یونانی  $\alpha iθíp$ : همین که مانی  
"فروهر" خواند.

تن مردم نیز از چهار رسته (خلط) ساخته بود، ای باد، خون، گش و  
ریم. این جُد از آموزه هیپوکراتس (أبقراط) و آموزه آیوروید است.  
بزشکی یونانی از چهار "آب" گوید: خون، ریم (بلغم)، گش زرد  
(صفرا)، و گش سیاه (سودا)<sup>۱۰</sup> بزشکی هندی سه "دش" شناساند:  
باد و گش و کف (ریم)<sup>۱۱</sup> گواهی دیگری از آن آموزه ایرانی چهار  
rstهه اندر دیباچه بزرگی بزشک یابیم<sup>۱۲</sup>

اندر جهان، باد و آتش چهر، با همسازی پیمانی، رستگان را آرایند  
و کاری گردانند. دینکرد باد و آتش همچون رسته (عنصر) را از باد و  
آتش چهر (طبیعت) جد گیرد. آن دو بنهای مادی گیتی اند؛ و این دو  
چهرهای از خود گیتی. به همین آیین، اندر تن مردم، باد و فروهر-  
چهر، با همسازی پیمانی، رستگان را همзор و کاری گردانند. این باد  
همان رسته (خلط) باد نیست، دمی است که مردم فرو برد و ابر آورد؛

۹. گشوبش و زیان جهان: فرای بود (افراط) و  
بیبود (تفريط) گیگ-وار، والده، بیماری و مرگ و  
کاهش و پوسیدگی و گندگی.  
هم چون گشوبش و زیان مردم: دش آگاهی و بزه و  
دروندی و بدنامی اکومنی.

۱ بن آرایش و سود جهان و مردم: دادار جهان  
به فراخی و بزرگی، و [دادار] مردم به سان  
انگردیگی (خلاصه) جهان.

۱۱ بن گشوبش و زیان جهان و مردم: ابررسنی  
(هجوم) جدگوهر (جوهر مفارق)، که نام دینیش  
"ابگد" است<sup>۱۳</sup>

۱۲ این که جهان از همگوهر خویش آرایش  
[یابد] و نه گشوبش، از دادار جهان به فراخی و  
بزرگی، و مردم به سان انگردیگی جهان پیدا است؛  
گشوبش جهان و مردم [ازش] بودن نه سزد گفتن.

۱۳ کیشداران که کیششان بن دیگری جز  
[نیکی]، ای یک بن انانی (شر) نه [پذیرد]، بن  
انانی به بن نیکی پیوندد؛ همین بن از همه اناها  
اناتر، و از هر بد بدتر گفته شود».

پس جهان تنومند از چهار رسته (عنصر) ساخته بود، ای آذر و باد و  
نم و گل، به همتائی

۱. بندesh از *fravahr ī arθēštārān ahlavān* گوید (۶۰-۶۱). نیز نک.  
گزیده های زادسپرم، ۳:۳؛ فروردین یشت، ۱۷:۱۳.
۲. نک. فروردین یشت، ۴۹:۱۳.
۳. نک. آذرباد مهرسپدان، ۳۴۵.
۴. فروردین یشت از *xšafnō* ... *dasa* ده شب گوید (۴۹:۱۳).
۵. نیز نخست ماه ارمنی *navasard* نام دارد. نک. کارست، ۸۴.
۶. آثار الباقيه، ۸:۱.
۷. نک. سیمزولیامز، ۱۹۸۵ (وازگان).
۸. نک. هنینگ، ۱۹۷۷، ۲۸-۲۹.
۹. پهلویگ (م) *ardāv fravardīn*: سعدی (م) (*artāv fravarti*) (و یک جای *frān*).
۱۰. از بررسیهای کهنه تر نک. لومل، ۱۹۳۰، ۱۶۰؛ بیلی، ۱۹۴۳، ۱۰۹-۱۱۰.
۱۱. نک. دینکرد، م ۱۲۲:
- jud hend ravān ud fravahr ēk az did, ped hān ī ravān kāmagomand ud kāmikkār, fravahr cihromand ud cihrikkār.*
۱۲. نک. پیوست، ۵.
۱۳. *vayuš yō uparō.kairyō*. (یسن ۲۲:۲۲). *vayaoš uparō.kairyehē*.
- (رام یشت، ۱۵:۴). اوستا، به جزوای، فروشیها، فرهه کیان، و تیشور را ابرگار خواند.
۱۴. اوستانی- *\*tuarta-* *θβāṣa* (از *\*tuarta-*).
۱۵. اوستانی- *raθa* (*rātha*) (ستکریت- *baya-/baga-*).
۱۶. ای، اباختران و ستارگان ایستاده. اوستا:
۱۷. ای، اباختران، (سیارات متغیره).

و اندر دل، باد جانی (اشتامند) گردد به نیروی آتش اندر دل. اندر شکم نیز آتش خورش و آب را به گواراند. اوستا از آتش به فریان *ātrām vohu.fryānam*) اندر مردم و جانور گوید<sup>۲۲</sup> بندesh ایدونش گزارد<sup>۲۳</sup>: «از این پنج آتش یکی آب و خورش هر دو را می خورد، هم چون آتش اندر تن مردمان که به شکم داده است، و خویشکاریش خورش و آب گواردن است». باد با آتش اندر دل خون به رگان روان کند، و تن را به جنباند؛ آتش اندر شکم آب و خورش به گواراند».

اگر به زبان بزشکی آیوروید سخن به گوییم: آن باد به *vyāna* ماند، و این فروهر به *samāna*<sup>۲۴</sup>.

و اگر به زبان بزشکی یونانی سخن به گوییم: باد چهر با دم فرو بردن، از راه شش به کندار (حفره) چپ دل، خانه گرمی آسندیده (*πνεῦμα ζωτικόν* (*έμφυτον θερμόν*) به شود؛ این جای باد جانی (روح حیوانی) به گردد، و خون از راه رگان به تن روان به گرداند<sup>۲۵</sup>

شاید به توان گفتن که: جان باد-چهر است، و فروهر آتش-چهر. آن گاه، آتش اندر دل و آتش اندر شکم و آتش اندر مغز سر هر سه فروهر اند (پذیره نگر زادسپرم<sup>۲۶</sup>). باد جان آتش است؛ و آتش فروهر و روانده باد. جان زنده گر تن است؛ و فروهر نگاه دارنده تن<sup>۲۷</sup>

اگر همسازی پیمانی باد و آتش چهر به هم به خورد، گیتی بیاشوبد، زمین لرده و آتشفشان و دیگر به بوند. و اگر همسازی پیمانی فروهر-چهر و باد اندر تن به هم به خورد، تن به گشوبد، و بیماریها یک از پی دیگر به بوند<sup>۲۸</sup>

۲۳. نک. بندesh, ۱۲۳. *ātaš ī vohufryān ī vizāred "veh-franāftār" hān ī andar tan ī mardōmān ud gōspendān.*

... az avēšān \*panz ātaš ēk <āb ud> x̄arišn harv do x̄ared. cōn hān ī andar tan ī mardōmān, ī ped kumīg dād ested. u-š x̄arišn ud āb gugārdan x̄ēskārīh.

۲۴. ابر بادهای تن، اندر هند کهن، نک. زیبک، ۱۹۹۳.

۲۵. نک. زیگریست، ۳۲۶.

۲۶. زادسپرم جان را همگوهر آتش گیرد (۲۳:۳۰). بیگومان دینکرد راستر است (۱۲۳):

*fravahr, ped ātaš-cihr, uštānēnāg ī vād; ped vād-uštānīh zīvēnīdār ī tan.*

۲۷. مردان فرخ فروهر را "دارا و پرورا" شناساند:

*fravahr ī x̄ad cihr ī dāštār ī tan. (ŠGV 5.87) zōr ī dārāg ud parvarāg ī cihr hamkār, ī dēnīg fravaši x̄ānīhed. (8.60)*

منوچهر جان زیواننده و فروهر دارنده گوید:

*gyān ī zīvēnāg ud fravahr ī dārāg, ud vīr ī ayābāg, ud uš ī pāyāg, ud xrad ī vizināg ... (DD 2.13)*

زادسپرم فروهر را، به نادرستی، *frāz-vaxshēnīdār* گزارد (۳۰:۳۵)، و نگری انانست ابر فروهر دهد. نک. پیوست، ۶.

۲۸. نک. پیوست، ۷.

# یک. ار او پنیشد

Chāndogya Upaniṣad, V. 1

1. yo ha vai jyeṣṭham ca śreṣṭham ca veda, jyeṣṭhaś ca ha vai śreṣṭhaś ca bhavati, prāṇo vāva jyeṣṭhaś ca śreṣṭhaś ca.
2. yo ha vai vasiṣṭham veda, vasiṣṭho ha svānām bhavati, vāg vāvā vasiṣṭhah.
3. yo ha vai pratiṣṭhām veda, prati ha tiṣṭhaty asmiṁś ca loke 'muṣṭimīś ca, cakṣur vāva pratiṣṭhā.
4. yo ha vai sampadām veda, sa hāsmai kāmāḥ padyante daivāś ca mānuśāś ca, śrotram vāva sampat.
5. yo ha vā āyatanam vedāyatanam ha svānām bhavati, mano ha vā āyatanam.
6. atha ha prāṇāḥ aham-śreyasi vyūdīre: aham śreyāḥ asmi, aham śreyāḥ asmīti.
7. te ha prāṇāḥ prajā-patiṁ pitaram etyocuh, bhagavan, ko naḥ śreṣṭha iti; tān hovāca, yasmin va utkrānte śarīram pāpiṣṭhataram iva dṛṣyeta, sa vāḥ śreṣṭha iti.
8. sā ha vāg uccakrāma, sā samvatsaram prosya paryetyovāca, hatham aśakata ṛte maj jīvitum iti, yathā kalā avadantaḥ prāṇantaḥ prāṇena, paśyantaś cakṣuṣā, śṛṇvantaḥ śrotreṇa, dhyāyanto manasaivam iti; praviveśa ha vāk.
9. cakṣur hoccakrāma, tat samvatsaram prosya paryetyovāca, hatham aśakata ṛte maj jīvitum iti, yathāndhā paśyantaḥ, prāṇantaḥ prāṇena, vadanto vācā, śṛṇvantaḥ śrotreṇa, dhyāyanto manasaivam iti; praviveśa ha cakṣuh.

پیوست

## دو. از دینکرد

Dk. III, M 241-243

abar menōgān ī andar mardōm kāregar,  
u-šān kār.

§ 1. *andar \*šāyed-sāmān, az āfurišn <ud> dahišn, menōgān ī andar mardōm tan kāregar māyagvar ēn-z cahār, ī ast: ravān, gyān, fravahr ud bōy.*

2. *ravān ast ox (ahu), xādāy ī abar tan. cōn kadag-xādāy kadag, ud asvār asp \*rāyēnīdār <ī> tan. gyān, bōy ud fravahr hāmis vāxš ī pediš. ud andar-šān abzāromand ravān.*

3. *gyān, vād ī az fravahr-cihr uštānēnīdag, ped uštānīh, uštānomand-dāštār ī ast ī tan. cōn drust-\*vinārdār ī <kadag> kadag-xādāy, ud kārig-dāštār ī asp asvār. ēd ī ka az tan jud baved, tan margīhed. cōn ka stūn ī kadag škīhed, kadag hambāhed.*

4. *fravahr-cihr, dāštār ud parvardār-z ī tan. cōn vīrāstār ud ābādān-dāštār ī kadag-xādāy kadag, ud mādayār ī asvār asp. ēd ī ka az tan jud baved, tan \*šaved zōr, ud agār māned. cōn kadag <ī> ka az virāyišn hilīhed, avērānīhed.*

5. *ud bōy, rōšn-dāštār <ī tan. cōn vēnāgēnīdār> ī kadag-xādāy kadag, ud \*vēnāg <ī> asvār asp. ud vēnāgēnīdār <ī> ī kadag-xādāy andar kadag, ud <vēnāgīh ī> asvār abar asp, cōn rōšnīh ī gēhān xārshēd, ud cirāh ī andar kadag. ud ēd ī ka az tan judāgīhed, ravān andar tan anāgāh, ud tan andar-z zīndagīh a-mārišn baved.*

6. *ud ravān, ped fravahr ud bōy ud gyān tan-abzārīh, ped xēškārīh ī aviš frēstīd abē-vahānagīh. u-š xēškārīh kōšīšnīg*

10. *śrotram̄ hoccakrāma, tat samvatsaram̄ prosya paryetyovāca, hatham aśakata rte maj jīvitum iti, yathā badhirā aśrṇvantah, prāṇantah prāṇena, vadanto vācā, paśyantaś cakṣuṣā, dhyāyanto manasaivam iti; praviveśa ha śrotram̄.*

11. *mano hoccakrāma, tat samvatsaram̄ prosya paryetyovāca, hatham aśakata rte maj jīvitum iti, yathā bālā amanasaḥ, prāṇantah prāṇena, vadanto vācā, paśyantaś cakṣuṣā, śrṇvantah śrotreṇaivam iti; praviveśa ha manah.*

12. *atha ha prāṇa uccikramiṣan, sa yathā suhayah paḍvīśa śankūn samkhidet, evam itarān prāṇān samakhidat; tam hābhīsametyocuh, bhagavann edhi, tvām nah śreṣṭho'si, motkramīr iti.*

13. *atha hainam vāg uvāca, yad aham vasiṣṭho'smi, tvām tad vasiṣṭho'sīti; atha hainam cakṣur uvāca, yad aham pratiṣṭhā'smi, tvām tat pratiṣṭhā'sīti.*

14. *atha hainam śrotram uvāca, yad aham sampad asmi, tvām tat sampad asīti; atha hainam mana uvāca, yad aham āyatanaṁ asmi, tvām tad āyatanaṁ asīti.*

15. *na vai vāco na cakṣūṁsi na śrotrāṇi na manāṁśīty ācakṣate, prāṇā ity evācakṣate, prāṇo hy evaitāni sarvāṇi bhavati.*

vānīdārīh ī druz, cōn asvār, ped asp zēn-abzārīh, zadārīh ud vānīdārīh ī dušmen. ud dušmen ī ravān, cōn dušmen-z ī-š abzārān \*kerrēnīdag ī druz, ō marncēnīdārīh ī dām: āz, varan, ēšm, ud kēn ud nang ud arešk-iz ī mad ested ō tan, kōšišn ī abāg \*razmbed ravān, ped avvēnīdan ud tarvēnīdan ī az razm, kū ped hān ī ōy vānīdārīh murncānd ud agār<ēn>ānd abārīg kōšišnīg dahišnān ī vehīh.

7. ox - x̄adāy- ud razmbed ravān, ka ped fravahr ud bōy ud gyān tan-abzārīh, [ud ped] amehrspend ī-š ayyār, āhang ī kōšišn ī abāg druz, vigrād ud arvand ped x̄eš tagīgīh druz vānīdār, ud az tan be kirdār, druz az gēhān be, gennāg menōg \*zad ud vānīd ud abādixšāy kird, x̄ad az druz bōxt ahlō.

8. ka-š pez šken ī rah <ī> do asp az hamemāl, az tan vihēz baved, ped x̄eš xūb-gārīh, ham-nerōgīh, perōzīh ō bun franāmīdan, ud az ōy ī x̄adāy frēstīdār ī ō kōšišn framān, abesar ī perōzān madan, ped jāyēdān āsān purvāhm gāh nišastān.

9. ka ped \*frēb ī az hamemāl ašgahānīg-āsānīh-dōšagīhā andar kōšišn vistār, ud az amehrspend be-āhang, ud ō druz frāz-āhang baved, \*drvandīhed, ud druz pediš abarvēzīhed, ud ēv-tāg andar drōzišn \*vālīhed, ud dastgravīg ō druz gyāg kašihed dā frašegird, \*gravīg zēndānīhed.

10. veh dēn pēdāgīh: hān ī-š nēk ahlavīh, gētīg husravīh ud gēhān pediš, [hān-z ī-š] anāg drvandīh, gētīg dušsravīh, daxšag pessazagīhā.

## سہ. از و پنیشد

Kaṭha Upaniṣad, I. 3.

3. ātmānam rathinam viddhi, śarīram ratham eva tu;  
buddhim tu sārathim viddhi; manah pragraham eva  
ca.
4. indriyāni hayān āhur viśayāms teṣu gocarān,  
ātmendriya-mano-yuktam bhoktety āhur maniṣināḥ.
5. yas tv avijñānavān bhavati, ayuktena manasā sadā,  
tasyendriyāni avaśyāni duṣṭāsvā iva sāratheḥ.
6. yas tv vijñānavān bhavati, yuktena manasā sadā,  
tasyendriyāni vaśyāni sadaśvā iva sāratheḥ.
7. yas tv avijñānavān bhavaty, amanaskas sadāśuciḥ,  
na sa tat padam āpnoti samśāram cādhigacchati.
8. yas tv vijñānavān bhavati, samanaskas sadāśuciḥ,  
sa tu tat padam āpnoti yasmāt bhūyo na jāyate.
9. vijñānasārathir yastu manah pragrahavān narah,  
so 'dhvanaḥ param āpnoti tad viśṇoḥ paramam  
padam.
10. indriyebhyāḥ parā hy arthā, arthebhyaś ca param  
manah,  
manasaś ca parā buddhir buddher ātmā mahān  
parah.
11. mahataḥ param avyaktam, avyaktāt puruṣaḥ parah  
puruṣān na param kiñcit: sā kāṣṭhā, sā parā gatih.

۶. روان را کار آن است که از بدیها نگاه دارد. در وقت سخن گفتن می فرماید که: "فلان چیز گوی؛ فلان چیز مه گوی!" و چیزهایی اندیشد، و تن را عقل فرزانه دارد. در خواب چیزها از بهشت و دوزخ بدونماید. و نیک کردن و بد ناکردن و هر چیزی که از این جنس است، آن کند و فرماید.

۷. و جان را کار آن است که تن می دارد. و ذوق و نمو و خشش و پایندگی و جنبیدن که مردم قوت و زور تن جمله می افزاید؛ و آتش غریزی را قوت می دهد، تا دفع علتها و دردها می کند که در تن مردم است.

۸. و اخورا کار آن است که همیشه تن را و روان را و دیگر همگنان را نصیحت می کند که: "نیکی کنید، و بدی مه کنید!" و چون غصب یا شهوت یا حقد یا حسد برش غالب گردد، او در آن کوشد که آن چیز از تن دمی باز کم کند، و ایشان را دیگران به یاری خویش می خوانند، تا تن را نصیحت می کند. و می گوید: "فردا روز غمخوارگی نه باید کردن". ۹. و چون تن از نصیحتها و پندتها از وی به شنود، و ایشان که می گویند تا تن بدان کار رضا نه دهد، و فرمان او نه برد، و از ایشان دور گردد، البته بدان راضی نه باشد. تا به تواند کردن تن از بدیها نگاه می دارد، و آخرت <و> رستخیز و تن پسین می اندیشد.

۱۰. و این دیگران، چون روان و بوی و فروهر، وقت باشد که دیوان ایشان را به فربیند، به بدی کردن همداستان شوند، و آخر از ایشان دور شوند.

۱۱. و این جمله به یاری جان در تن توانند بودن. ۱۲. و چون جان

چهار. از دوم سد در، ۹۸.

### ۱ فصل.

اندر حدیث آن که مردم چگونه فرمان یابند،  
و بدان حساب و شمار و عقوبت چگونه باشد،  
پادفراه برچه چیز باشد،  
و آن کس که نیک کردار باشد جایش چگونه باشد.

۲. اندر دین [ به ] مازدیسان آن گوید که:  
اندر مردم پنج چیز مینو هست: ۳. یکی را جان خوانند؛ یکی را روان؛ یکی را اخو؛ و یکی را بوی نام؛ و یکی را فروهر. و این هر یکی را ایزد در تن مردم به کاری به گماشته است، و چیزی نگاه می دارند.  
۴. بوی را در تن کار آن است که عقل و فهم و خرد و هوش حفظ، هر یک به جای خویش نگاه دارد، تا هر کس به کار خویش مشغول باشند، و کار خویش ورزند، و قوت باز تن بخشنند، و اعضا قوت یکدیگر دهند.  
۵. فروهر را کار آن است که طعامی و چیزی که خورنده را نصیب خویش دهد، و هر چه ثقيل و ثقله است بیرون اندازد و هضم کند.

از تن به رود، و اینان هر چار دیگر موافقت کنند با او به روند. و بی جان در تن نه توانند بودن. ۱۳ و چون بیرون آمدند، جان با باد آمیخته شود، و اخو با مینوان روانه بهشت شود، زیرا که او هیچ گناه در تن نه کرده باشد. ۱۴ و روان و بوی فروهر هر سه با هم بیامیزند، و حساب و شمار برایشان است. ۱۵ اگر نیکی کرده باشند، و نیکی گفته باشند، «و نیکی منیده باشند»، به بهشت رسند. و اگر بدی کرده و بدی گفته و بدی منیده باشند، به دوزخ شوند. ۱۶ و تن و جان را هیچ عقوبی و پادفراهی نیست؛ و حسابی برایشان نه باشد. از سبب آن که تن آلت روان است، و آن کند که آن [روان] فرماید.

۱۷ و جان چون بادی و بخاری است لطیف که از دل خیزد. و چون جملت از تن بیرون آیند، جان با باد گمیخته، و تن با باد گمیخته شود. واستخوان و رگ و پی و خون و ریم و گوشت بر زمین گمیخته، و موی با شجر و نبات گمیخته شود. و تا رستاخیز و قیامت نگاه می دارند. ۱۸ پس، به رستاخیز، خدای این هر یکی را بدان که سپرده است، باز خواهد؛ و مرده زنده کند، به قدرت خویش، حساب و شمار کردن چینود پل.

## پنج. از دینکرد

Dk. III, M278-279

abar gēhān tan, u-š āmēzišnīg tan ristagān;  
hān ī-š ravān-z ārāyēnāg ud sūdēnāg;  
u-š višōbāg ud zyānēnāg;  
ud ārāyišn ud sūd, višōbišn ud zyān cēih ud bun

§ 1. *gēhān tan*: ātaš, āb ud zamīg, ayō(x)šust, urvar, ud gōspend ud mardōm.

*cōn mardōm tan*: mazg ud xūn, rahag ud pay, ast, piṭ ud mōy.

2. *ud gēhān āmēzišnīg tan ristagān*: ādar, vād ud \*nam ud gil.

*cōn mardōm tan ristagān*: vād, xūn, viš ud \*rīm.

3. *ud gēhān ristagān rāyēnāg ud kārīgēnāg*: cihr ātaš ud vād, ped peymān sāzišnīh hamīh.

*cōn mardōm tan hamēnāg ud kārīgēnāg ristagān*: fravahr-cihr <ud> vād - gyān-, ped <peymān sāzišnīh> hamīh.

4. *ud gēhān zīvēnāg*: abargār vāy, ī ped ēvāz ī gēhān xānend-iz "vāy"; ud dēn, menōg ī vāy ī-z rāyēnīdār gōed.

*cōn mardōm tan zīvēnāg*: \*uštānomand vād, ī ast gyān.

5. *gēhān \*rāhēnāg*: ravān-cihr spāš (/θβāš), ī rah-iz, <ud> ped gēhānīg ēvāz spihr-z xānīhed.

*cōn mardōm tan \*rāhēnāg*: bōyomand ravān.

6. *ud gēhān \*ārāyēnāg ud sūdēnāg*: rah-ravišn rōšn bayān.

*cōn mardōm ārāyēnāg ud sūdēnāg*: vahman ped-ox mehmānīh.

7. *ud gēhān višōbāg ud zyānēnāg*: azēr-rah-ravišn-bayān

## ۲۹. از گزیده های زادسپرم، شش.

abar pesāzišn ī mardōm az tan,  
<fravahr>, gyān ud ravān

1. kū humānāg ast tan kē-š pesāzišnān hend: gōšt ud astag ud pay, abārīg, ō xānag kē-š pesāzišn az gil ud sang ud dār, abārīg.

2. frāz-vaxsēnīdārīh fravahr kē dast <ud> pāy vaxsēned, ud narīh ud māyagīh pēdāgēned, ud rahag ud pay pesāzed, ud astān ō ham bared, ud rāh <ud> vidarag pēdāgēned, ud dar <ud> rōzan višāyed, be ō rāz-kerrōg kē kadag dēsed.

3. ud gyān kē tan zīndag dāred be ō ātaš ī andar gumbad abar gāh nišāyend. 4. ēd rāy cē, cōn ātaš mānišn abar ādargāh ud pad hamāg kustagān tabīh be rasēned, brāh ud peyrōg ped dar be abganed, ō srāyān dīdārīhed, ud xād ped xārišn zīved. ka az xārišn \*abāz māned, nizār abādyāvand šaved. frādom, kustagān ī gumbadān afsārēned. ka bavandag be afsard, hamāg gumbad sard baved, hān-z brāh <ud> rōšnāyīh ī vēnīhist a-vēnābdāg baved. hamgōnag \*gyān gōhr rōšnīh ud garmīh; u-š māništ andar dil cōn ātaš abar ādargāh, ud xūn andar rahagān vidāxtag, hamāg tan garm dāred, brāh <ud> peyrōg abar bared, ped do rōzan ī abar sar ī xād hend cašmān be abganed, vēnāgīh ī cašmān, hambōyāgīh ī vēnīgān, ud ešnavāgīh ī gōšān, ud mizakkarīh ī dahan, ud permāhagīh ī dastān, ud jumbāgīh ī ēvēnag, az ham cihr.

5. u-š vinārišn ī zīndag ped xārišnān ud āb, ātaš ī andar

pe-šān kārīh pedyāragīh: dvārāg gayōg, ī abāxtar-z xānīhed. cōn mardōm višōbāg ud zyānēnāg: akōman ped rāhdārīh ī andarag ī ox ud menišn.

8. gēhān \*ārāyišn ud sūd: bayīg peymān, zāhag <ī> zīndagīh ud drusfīh, ud rōyišn, ud vaxsišn, ud pezzāmišn.

cōn mardōm ārāyišn ud sūd: vahmanīg dānāgīh ud kirbag ud husravīh ud ahlavīh.

9. ud gēhān višōbišn ud zyān: gayōgīg frāybūd ud abēbūd, vēmārīh ud margīh ud nirfsišn ud pūdagīh ud gennagīh cardār.

cōn mardōm višōbišn ud zyān: akōmanīg dušāgāhīh ud bazag ud drvandīh ud dušsravīh.

10. ud gēhān <ud> mardōm ārāyišn <ud> sūd bun: dādār ī gēhān ped frāxīh ud vazurgīh, ud mardōm ped \*hangirdīgīh ī gēhān ēvēnag.

11. ud gēhān ud mardōm višōbišn ud zyān bun: abar-rasišnīh ī jud-gōhr, ī dēnīg "ebgad" nām.

12. ēd ī gēhān az xēš ham-gōhr ārāyišn, ud nē višōbišn, astīh pēdāg az dādār ī gēhān ped frāxīh ud vazurgīh, ud mardōm ped hangirdīgīh ī gēhān ēvēnag, gēhān ud mardōm višōbišn būdan guftan-z nē sazed.

13. ud kēšdārān kē-šān anī bun ī anāgīh aziš nēstīh kēš ī-šān anāgīh bun ō hān ī nēkīh bun peyvast, ham bun az hamāg anāg anāgdar, ud az harv vad vattar guft baved.

11. *ön cōn ka mard-ē ka ped būm ī hindūgān karg-ē ī  
ēk-srū dīd, u-š griftan, be ö erān-šahr nīdan nē tavān būd,  
u-š abāz nimūdan ī ö erān-šahrīgān rāy abar +dīvār ped  
+pehikar nēk ham humānāg be nigārd.*

آبر پیازش (تألیف؛ مؤلفه) مردم از تن،  
<فروهر>، جان و روان

۱. تن که پیازشهاش گوشت واستخوان و پی و اباریگ اند، به خانه همانا است که پیازشهاش از گل و سنگ و دار و اباریگ اند.  
۲. فراز-وخشانیدار فروهر کی دست و پای و خشاند، نری و مادگی پیدا کند، رگ و پی به سازد، استخوانها به هم نگاه دارد، راه و گذر پیدا کند، و در و روزن گشاید، به راز-کرو (معمار) کی کده را دیسد.

۳. و جان کی تن زنده نگاه دارد، به آتش که اندر گند ابر گاه نشانند. ۴. زیرا چون مانش آتش ابر آذر گاه است، به همه کوسته ها تابش به رساند، براه (شعاع) و فروغ به در بیفگند، به سراها دیده شود، و خود با خورش زید؛ و هر گاه از خورش اباز ماند، نزار و ناتوان گردد. فردم، کوسته های گند افسرند. هر گاه بونده (کامل) بیفسرد، همه گند سرد گردد؛ آن براه و روشنی که دیده می گشت، نابیناب گردد. به همین گونه، گوهر جان روشنی و گرمی است؛ و مانش اند دل است، چون آتش ابر آذر گاه؛ و خون را اندر رگان گداخته، همه تن را گرم دارد؛ براه و فروغ ابر برد، و به دور روزن ابر سر، که خود

*tan vizārdag peymānīg ped hān ristag dāred cōn ka dēg-ē  
xarišn sāxtan rāy kē-š xarišn āb andar, azabar ātaš nihādag,  
ātaš az berōn, āb andarōn vidāzed dā xarišn be ö peymān  
rased, hān ī <an->abāyišnīg az dēg berōn kunīhed.*

6. *cē kumīg humānāgīh ast ī dēg <ī> xarišn ud āb andarōn  
dāred, ped gyānīg ātaš ēvēnīhā tābīhed. ka ö sāmān ī xēš  
mad, ped zōr ī cihr hān ī rōšn ī zōromand be ö dil āhanzed;  
az dil ped rahagān ud rahagīzagān be ö sar ud abārīg tan  
ravēned, ud abar mazg ī sar abzōn baved, vēnāgīh ī cašmān  
ud abārīg šnāsagān aziš, dast-iz pāy aziš zōr pedīred. ud  
hān ī anabāyišnīg, ped zōr ī spōzāgīh be ö berōn spōzed.  
abdom, frāz <az be->viderišnīh ī gyān, a-xārdārīh ī +dahan,  
nizārīh ī gyānīg ātaš, az ham be afsard<an> ī dast ud pāy,  
ul-uzīd<an> ī az dil, sard būd<an> ī hamāg tan, jud  
būd<an> ī rōshnāyīh ī cašmān, ped ham humānāgīh ī  
afsardan ī ātaš.*

7. *ud spāhbed ravān, ī xādāy ud rāyēnīdār ī tan kē-š xēš  
rad ud buništ, pediš humānāg ö ātaš vaxšēnīdār kē gumbad  
pāk, drust, ped nigerišn dāštan, ud ātaš abruxtan andar  
xēškārīh.*

8. *hān ī ka tan xāftag, ravān berōnīhed, ast ka nazdīk,  
ast ka dūr be šaved, xīrān nigered, ped vigrādagīh hangām  
abāz ö tan šaved, ped hān humānāgīh cōn ka ātaš vaxšīdag,  
ātaš vaxš<ēn>idār pediš nazdīk estādan xēškārīh, ka ātaš  
xāft dar ī gumbad bast, ast <ī> ka nazdīk, asi <ī> ka dūr  
šaved.*

9. *be cōn ātaš gētīgān, gumbad az pesāzišn ī gētīgān, ud  
ātaš vaxš<ēn>idār mardōm, gyān menōg ped āfurišn ī az  
dādār, rāyēnīdār ī tan ravān ī menōgīg, ped ham cim +bazišn  
vāspuhragānīh ēvēnag be kirdan pez a-cārīg-dānišnīh be ö  
cim-xāstārān nimūdan nē šāyed.*

10. *be menōg ö +gēhānīgān ped cim handāzag humānāg  
nišānāg-ē šāyed ī šāyed-būd nimūdan.*

دور به شود؛ خیران (امور) را به نگرد؛ به هنگام بیداری باز به تن شود. بدان ماند که چون آتش وخشیده باشد، خوشکاری آتش-وخشانیدار به نزدیکش ایستادن است؛ و هر گاه آتش خسبد، در گندید بندد، گاه نزدیک و گاه دور شود.

۹. به اگر آتش مادی است، گندید از پسازش مادی است، و آتش-وخشانیدار مردم است، جان مینو است به آفرینش از دادار؛ رایانیدار تن، [ای] روان مینوئی است. از این روی، بخشش (فصل) و واسپوهرگانی (خاصه) و آیینه (نوع) به کردن، و با ناچار-دانشی (علم ضروری) به چم-خواستاران (اهل برهان) نمودن نه شاید. ۱ مینو را به جهانیان، با اندازه (قياس) چم، همانا نشانه ای شاید-بود (ممکن) شاید نمودن. ۱۱ هم چون مردی که به بوم هندوان کرگدنی یک شاخ دید، و گرفتن و به ایرانشهر آوردنش نه توانست. پس برای بازنمودنش به ایرانشهریان، همانا نش ابردیوار به پیکری نیک به نگارد.

چشمان اند، بیفگند. بینائی چشمان، انبویش بینیها، شنوازی گوشان، مزه گری دهن، و پرماسگی دستان، و جنبائی آینه، از همین چهر (آتش) است.

۵. گنارش [تن] زنده با خورش و آب است. آتش اندرن [آن آب و خورش] گزارد و، به پیمان، بدان رسته و نشان دارد که: چون برای دیگی خورش ساختن، که خورش و آب اندرون است، [آن دیگ] زبر آتش نهند، آتش از بیرون، آب اندرون را گذازد تا خورش به پیمان رسد، و آن چه نه باید، از دیگ بیرون گردد. ۶. چه شکم مانند دیگی است که خورش و آب اندرون دارد، به آینه با آتش جانی تافته گردد، و هر گاه به سامان خوبیش آمد، با زور چهر، آن چه روشن زورمند است به دل آهنجد، از دل، بارگان و رگچه ها، به سر و اباریگ [اندام] تن روان کند، و ابر مغز سرافزاون بود، بینائی چشمان و اباریگ شناسگان ازش است، دست و پای ازش زور پذیرد. و آن چه نه باید، با زور سپوزانی به بیرون سپوزد. سرانجام، پیش از به گذشتن جان، ناخورندگی دهن، نزاری آتش جانی، و هم بیفسردن دست و پای، از دل به شدن [آتش]، سردگشتن همه تن، و جدا گشتن روشناهی چشمان، همانای افسردن آتش [ابر آذر گاه] اند.

۷. و سپاهبد روان است، خدای و رایانیدار تن، کی رد و بنت (اصل) خوبیش است، به همانائی آتش-وخشانیدار (روشن کننده و دارنده آتش) کی گندید، با نگرش، پاک و درست داشتن، و آتش افروختن اnder خوشکاریش است.

۸. آن گاه که تن خفته است، روان بیرون شود؛ گاه نزدیک و گاه

*zīndagīh ud vaxšišn; ud vād az ātaš zōr <ud> ravāgīh; ud vinardagān ī aziš, drusfīh ud xārīh. ud ka abeymānīhend, az xēš sāmān be estend; ātaš az vād +cērīh +ezruftan; ud vād az ātaš +vihēz āšuftan; ud vinardagān ī aziš, agar zamīg, ud agar āb, ud agar urvar ud gōspend ud mardōm vizannīhend (/vizendīhend).*

‘ابر چندش زمین’

۱. اندر زمین، باد برای گنارش زمین، پیوسته به روش است.
۲. اندر تن مردم راه و گذری که باد بدو رود پیدا است؛ همیدون است اندر زمین. باشد که باد اندر تن از راه و روش خویش به اندام وجایی بیگذر افتاد، به گذر-بستگی [دچار گردد]؛ اندر زمین نیز به همین آیینه است. اندر تن، از وارون-نیرنگی پراکنده، جادوان گناهش (فساد) رسد؛ اندر زمین نیز، باشد که از وارون-نیرنگی جادوان گذر باد بسته گردد، آن کوست که [گذر] بدو بسته باشد، از بهر گذرخواهی باد به چندد. هم چون آن جادو، فراسیاب تور، که به جادوگری، جایها با زمین-چنده بی آب کرد، مردمان را زد، و ویران کرد.
۳. برای آگاه بهدین، پیدا است که: باد اندر زمین از آتش به تپد، و به چندد، از فرود به ابر به شتابد، و از بهر بیگذری به گناهد، و زمین به چنداند بهیز باد از آتش.
۴. اندر تن مردم نیز، پیدا است که، هر تخمه پیمانش خود بود، آرایش از پیمانی بودن همان تخمه بود، و گشوبش از ناپیمانی

## هفت. از دینکرد

Dk III, M89-90

abar vizannag ī zamīg

§ 1. *andar zamīg, vād, vinārišn ī zamīg rāy, bāstān ped ravišn.*

2. *ēdōn cōn andar-z mardōm tan rāh ud vidār <ī> vād pediš raved pēdāg; ēdōn-z andar zamīg. cōn ast ī ka vād andar tan az rāh ud ravišn ī xēš ō hannām ud gyāg ī a-viderag ḥbast baved, ped bast-vidaragīh, +ēdōn-z andar zamīg ped ham ēvēnag. cōn andar tan +az pargand abārōn-+nīrangīh-iz ī jādōgān vināhišn kunend, ēdōn-z andar zamīg ast ī ka az jādōgān abārōn-nīrangīh vād vidarag bannīhed, hān kust ī pediš bast baved ped vidarag-xāstārīh +ī vād vizannīhed. cōn hān ī jādōg frāsyāb ī tūr, ī ped jādōgīh, kird gyāgīhā ped +vizannag ī zamīg anāb, ud zad mardōm, ud avērān \*kird.*

3. *pez āgāh ī vehdēn, \*pēdāg; ast ī ka vād andar zamīg az ātaš tabīhed, vizannīhed, az frōd nixārīhed ō abar, ud pedisāy a-vidaragīh vināhed, ud +vizannēned ō zamīg +vihēz ī vād az ātaš.*

4. *andar-z mardōm tan pēdāg +kū-z harv tōhmag, ī-š peymān ī xād baved, ārāyišn az peymānīgīh <ī> ham (/im) tōhmag; višōbišn baved <az abeymānīgīh>. ud az dēn pēdāg <kū>; “peymān dāstan <ī> tōhmagān, ped veh menōg nerōg, rasišn ī ō abzōn. abeymānīgīh, az vattar menōg zōr”*

5. *ud vād gyān ī ātaš; ud ātaš +ravēnīdār (/ravāgēnīdār) ī vād. ud ka peymān, ped xēš sāmān estend, ātaš az vād*

بودنش. و از دین پیدا است که: "پیمان داشتن تخمگان، به نیروی مینوی به، رسیدن به افزون است؛ ناپیمانی، از زور مینوی بد" ۵. باد جان آتش است، و آتش روانده باد. هرگاه به پیمان باشند، به سامان خویش ایستند، آتش از باد زندگی و وخشش [گیرد]؛ و باد از آتش زور و روائی؛ و گناردگان از [آتش و باد] درستی و خواری [یابند]. و هرگاه بیپیمان گردند، بیرون از سامان خویش ایستند؛ آتش، از چیرگی باد، خاموش گردد؛ و باد از بهیز آتش آشوبد؛ و گناردگان از [آتش و آب]، زمین و یا آب و یا اورور و یا گوسپند و یا مردم چندند [و گزند بدیشان رسد].

## هشت. از بهل

Bhela, Sūstrasthāna, XVI

9. *prthivayaś calanam caiva vātād eva pravartate | vātena dhūmo bhavati dhumad abhrām̄ prajāyate ||*
10. *abhrād vimucyate vāri bījānām sambhavas tataḥ | \*ulkāni vātah stanitām vidyāt tārāgaṇasya ca ||*
11. *vidyutām ca balām caiva vātād eva pravartate | agnir jvalati vātena puṇyānām havisām patih ||*

۹. زمین لر泽ه نیز از باد فراز آید. از باد دمه (*dhūma*) بود؛ از دمه ابر فراز زاید؛ ۱ از ابر فرو ریزد باران؛ و ازش همبشوی تخمها [بود]. آتش واژشت و غرّانا به باد [بسته اند؟]. به باید دانستن که گله ستارگان، ۱۱ و آتشکها (*vidyut*)، نیروشان از باد فراز آید. آتش از باد و خشد، [آتش] پد زوهرهای پاک

'ابر نیرومندتری اندر دهشها'

۱. اگر به گوسپند (چهارپایی سودمند) نگریم که گناresh مردم، به ابزار فربه سازی و دارش [از او است]، بزرگتر-نیروئی گوسپندان بینیم.
۲. و اگر به اورور (گیاه و درخت) نگریم که گناresh گوسپند، به فربه سازی، را نیاز بدو [افتد]، مهترنیروئی اوروران بینیم.
۳. و اگر به زمین نگریم که اوروران برای رستن، و مردمان و گوسپندان برای ابر رفتن بدو نیازشان [افتد]، فرای-نیروئی زمین بینیم.
۴. و اگر به باد نگریم که برنده آب و زمین و اورور و گوسپند و مردم است، ابرتر-نیروئی باد بینیم.
۵. و اگر به گردون نگریم که ابر باد رایانیدار است، ابرترین-نیروئی گردون-سپهر-را بینیم.
۶. و اگر-[چنان که] به دین به پیدا استد به گردون-رایانیداری فروهر اهلوان نگریم که به رای و فره شان، گناresh آسمان و باد <و آتش> و آب و زمین، و واژش (حرکت در هوا و خلا) خورشید و ماه و ستارگان [شاید بودن]، نیرومندتری فروهر اهلwan اندر دهشها بینیم.
۷. چون مردم، گیتبانه، مهتر و سالار و خدای دهشها است، هم ایدون است مهتر-نیروئی مردم، مینوانه، ابر دهشها گیتی.

نه. از دینکرد

Dk III, M360-361

abar özomanddar andar dahišnān

§ 1. ka ḥ gōspend nigerīhed kū mardōm vinārišn ī ped frabihišn ud dārišn-abzārīh, vēnīhed vazurg-ōzīh ī gōspendān.

2. ud ka ḥ urvar nigerīhed kū gōspend vinārišn <ped> frabihišn nyāz aviš, <vēnīhed> meh-ōzīh ī urvarān.

3. ud ka ḥ zamīg nigerīhed kū urvarān ped \*be-rōyišnīh, ud mardōmān ud gōspendān pez abar-vinārišnīh aviš nyāzīh, vēnīhed frāy-ōzīh ī zamīg.

4. ud ka vād nigerīhed kū burdār ast ī āb ud zamīg ud urvar ud gōspend ud mardōm, vēnīhed abardar-ōzīh ī vād.

5. ud ka ḥ rah nigerīhed kū rāyēnīdār-z ast abar vād, vēnīhed abardom-ōzīh ī rah -spihr.

6. ka ḥ, pēdāgīh ī az veh dēn, abar-rah-rāyēnīdārīh ī ardāy fravard, <ī> ped hān ī avēšān ray ud farrah vinārdan ī asmān, vād <ud ātaš> ud āb ud zamīg, ud vāzišn ī xārshēd ud māh ud starān niger<īh>ed, vēnīhed özomanddarīh ī ahlavān fravahr andar daišnān.

7. \*ōh \*cōn mardōm, gētīgīhā, dahišnān meh ud sālār ud xādāy, ḥōn-z meh-ōzīh ī-šān, menōgīhā, abar dahišnān <ī> gētīg-iz.

*ud vahman hamkārīhā, ped vād-abzārīh, abr <vād->\*šud tar \*vāy \*tadan. dēn ud dāhyubed farrah, aredvīsūr anāhid ud vāy āyōzišn, ātaš hamkārīhā, abāg vārān pedyāragān dēvān, jādōgān, perigān kē-šān kamālīgān \*abōš dēv \*ud \*spenjāyr druz kōšidān; az vārān-bedyāragīh spuxtān. \*burz, x̄adāy ī māyagān, ābān nāf, ud ahlavān fravahr hamkārīhā, ābomand, kišvarān <ud> rōstāgān gyāgān baxtan, ped peyman, frōd hilend.*

8. *ud vārān x̄adīh āb.*

9. *ud vārān abzār vād, <ud> mēy, ud abr.*

10. *ud srašk ī x̄ard ud stabr, <ud> tagarg, ud vafr, az jud-pedīrišnīh vād cihr ī zahagān. hān ī ka vād garmīh dāred, srašk ī x̄ard. ka x̄edīh \*dāred, srašk ī stabr. ud ka sardīh, vafr. ka huškīh, tagarg vāred.*

11. *vārān pedyārag, abāg abōš \*ud \*spenjāyr ud abārīg vas dēvān <ud> perigān, \*pen \*ī vinegar ud mar ī \*dušcašm, <ud jahū a-bēm>, ud dāyvar ī drō<-cāš> ped abar nigerīdan ī ō abr.*

12. *ud vārān abzāyēnīdār abāg yazadān ī azabar nibišt, ātašān vahrām menōg, ud abārīg yazadān, \*rād \*ī vizīdār-dahišn, <ud> veh mard ī hu-zašm, ud nārīg ī ahlav, \*ud dāyvar ī rāst-cāš, ped abar nigerīdan ō abr. pēdāg.*

13. *ud sūd ī az frazām <ī> vārān amaragānīg, az dādār dahišn. 14. u-š zyān ēvāzīg, az ebgad gumēzišn.*

15. *ud amaragānīg sūd ī az vārān abzāyēnīdār, <ud> hān ī ēvāzīg zyān nizārēnīdār, dāhyubed mard ped huframānīh ud dād ōz abērdar. 16. ud ēvāzīg zyān ī az vārān abzāyēnīdār, ud hān <ī> amaragānīg sūd kāstār, sāstār mar ped duš-framān<īh>, ud a-dād <zōr> vēš.*

17. *vārān-girdārān dāhyubed: sūdomand-vārān-girdārīh ōz abzāyēnīdār; vārān pedyārag dēvān zōr ī ped vārān-bedyāragīh nirfēnīdār; ped veh-dēn-yaštārīh, yazadān šnāyišn; dēvān bēsišn, abērdar az dēvīg uzdehīg dēvīzagīh.*

## ده. از دینکرد

Dk III, M107-110

abar vārān cim ud vahān,  
bun hambār, ud rasišn, ud framādār, <rāyēnīdār, ud>  
kāregar, kāregarān sālār, ud x̄adih, ud abzār,  
ud pedyārag spuxtār, sūd ud zyān,  
ud srašk ī x̄ard ud stabr, ud vafr ud tagarg cim, ud  
abzāyēnīdār ud kastār,  
<ud sūdegar> ud zyāngar.

§ 1. *vārān, az dādār. cim nyāzomandīh ī gēhān nōg nōg ō rasišn ī huškīh, gēhān ped x̄edīh bēšāzēnīdār ud vaxsēnīdār.*

2. *ud vahān az ēr, ped garmīh nerōg ud vād ōz, ul-barišnīg, ped be-cihr ī āb, abāz madan ī āb ped x̄ad cihr ō ēr, az rāyēnīdār \*yazadān tarāz<ēn>išn <ud> baxšišn.*

3. *u-š bun hambār, mādayān \*varkāš zreh.*

4. *rasišn dā abr pāyag. ud mad<an> ō būm; abāz-rasišnīh dāz ō zreh ī-š bun hambār.*

5. *u-š framādār dādār ohrmazd.*

6. *ud rāyēnīdār ud kāregar, az dādār framān, tištar ud sadvēs star, ud vahman, aredvīsūr ud vād ud hōm ud dēn ud burz <ud> ahlavān fravahr.*

7. *abērdar kāregarān sālār, tištar. 8. u-š ped kāregarān sālārīh, abāg sadvēs star, \*zrehān, rōdān ud cašmagān <ud> \*afšdānān, ped vād abzār, ō ul \*ahanzēnīdan; ud āb \*mēyēnīdan; ud mēy ō āb-burdār abr vardēnīdan, ul burdan.*

18. *vārān pedyāragān dēvān mastīh ud stahmīh ī ped vārān-bedyāragīh, ud vārān-girdārān yazadān bēš ud tušīh ī az sūdomand vārān-girdārīh vēš baved.*

ابرچم و بهان، بن انبار، ورسش باران؛  
فرمان دهنده، رایانندگان و کارگرانش؛  
سalar کارگرانش؛ خودی و ابزارش؛  
سپوزنده پتیاره اش؛ سود و زیانش.  
ابرچم سرشک خرد و ستر، برف و تگرگ.  
ابرازینده و کاهنده، سودگر و زیانگر [باران].

۱. باران از دادار است. چم باران: نیازمندی جهان، هر از نو، به [هنگام] رسیدن خشکی. [باران]، با خوبی، جهان را درمان کند و خشاند.

۲. بهان باران: آب، به نیروی گرمی و زور باد، به بیرون از چهر خود (سوریگ d-lbr mn kyn-h)، از زیر به بالا برده شود؛ و از ترازانیدن و بخشیدن یزدان رایانیدار، آب به چهر خود، به زیر باز آید.

۳. بن انبار، مایه و رانه (عمدتاً)، دریای فراخگرد است.

۴. رشن [آب] تا به ابزر پایه است. و باز تا به دریای فراخگرد که بن انبارش است رسد.

۵. و فرماندهش دادار هرمزد است.

۶. و رایانندگان و کارگرانش، از فرمان دادار، تیشر و سدویس

ستاره‌اند، و بهمن، واردوسور (اناھید)، و باد و هوم و دین و برز و فروهر اهلوان.

۷. سalar کارگران تیشر است. ۸. تیشر، به سalar کارگران، با ستاره سدویس، به ابزار (نیروی) باد، [آب را از] دریاها و رودها و چشمها و آبدانها به بالا آهنجاند؛ آب را میغ گرداند، و میغ را ابز آب-برنده گرداند و ابر برد. بهمن، به همکاری، به ابزار باد، ابز روان را به اندر واای بافده. فره دین، فره دهبدان (کیان خوره)، اردوسور اناھید و واي، به همکاري آتش، با دیوان و دروجان و پریان پتیاره باران جنگند، و با سرانشان، دیو ابوش و دروج سپنجفر کوشند؛ و از باران-پتیارگی بازشان دارند؛ به همکاری بزر (barajya) آبان ناف، خدای مادگان، و فروهر اهلوان، کشورها و روستاهای جایها را آب بخشدند، و به پیمان، [باران] فرود هلنند.

۸. خودی باران آب است.

۹. ابزار باران باد است، و میغ و ابر.

۱۰ سرشک خرد و ستر، و تگرگ و برف، بسته به این اند که باد چگونه چهر زهگان (عناصر) را پذیرد. هر گاه باد گرمی دارد، سرشک خرد بود؛ و هر گاه خودی دارد، سرشک ستر؛ و هر گاه سردی دارد، برف؛ و هر گاه خشکی، تگرگ بارد.

۱۱ باران-پتیارگان، به جز ابوش و سپنجفر و دیگر دیوان و جادوان و پریان، پن (خسیس) گمگر، و مر (خبیث) بدچشم، و جهی (جنده) بی شیر، و داور دروغ-آموز، با ابر نگریدن به ابز اند.

۱۲ و افزونندگان باران، به جزیزدان یاد شده، مینوی آتش بهرامها، و دیگر یزدان اند، و نیز راد گزیدار-دهش، به مرد خوبچشم، و داور راست آموز، با ابر نگریدن به ابر. [این از اوستا] پیدا است.

۱۳ و سود از فرجام باران، امرگانی (کلی) است، از دهش دادر.

۱۴ وزیانش ایوازی (جزوی) است، از گومبیزش ابگد (مهاجم).

۱۵ و افزاینده سود امرگانی از باران، و کاهنده زیان ایوازی آن، مرد دهد است، بیشتر با نیروی خوبفرمانی و دادش. ۱۶ و افزاینده زیان ایوازی از باران، و کاهنده سود امرگانی آن، مر ساستار (والی) است، بیشتر با زور بدفرمانی و بیدادش.

۱۷ بارانکرداران دهد اند: افزاینده نیروی سودمند-باران-کرداری؛ کاهنده زور دیوان باران-پتیاره به باران-پتیارگی؛ با یزش دین به، و شنايش یزدان. بیش و آزارشان [از] دیوان، و بیشتر از دیویسی دیوی بیگانگان است. ۱۸ مستی و ستیگی دیوان باران پتیاره به باران-پتیارگی است؛ و بیش و تشتی (سکوت)شان [از] یزدان بارانکردار، و بیشتر از بارانکرداری سودمندان بود.

## یازده. از ابوحاتم اسفزاری، رساله‌ء آثار علوی

مقالات دوم، باب چهارم

اندرزلزل

هر گاه که بخار بسیار در زیر زمین تولد کند، و راه نباید بر زمین متخلخل به فضای هوا آید، مادت باد گردد، و به حواسی آن جایگاه معتمد گردد، باد بسیار آمدن گیرد.  
و چون آن بخار در زیر زمین تولد کند، و راه نباید که بر هوا آید، به سبب آن حرارت که اندر وی باشد قصد بالا می کند، و زمین صلب بود، و راه نه دهد. و چون بخار بسیار شود، آن زمین را جنبانیدن گیرد، تا آن گاه که جایی از او به شکافد، و آن بخارات بدان شکافتگی برآید، و آن اضطراب ساکن گردد.

و باشد که قوت آن بخار با قوت زمین مكافی بود؛ پس آن اضطراب و زلزله روزهای بسیار به ماند؛ و آن گاه اگر بخار غالب شود، زمین را به شکافد. و اگر آن بخار سرد گردد، قوتش کمتر شود، و

بیارامد، بی آن که زمین را به شکافد.

و باشد که پیش از شکافتن زمین بانگ آن بخار می توان شنیدن. و باشد که پس از آن که زمین به شکافد، آواز آن بخار ظاهر گردد. و از پس آن اگر مادت بسیار بود، و پیوسته می آید، دائم از آن شکافتگی بخاری ماند بادی بر می آید. ماننده این گودها و شکافها که اندر کوهها یابند، دائم از او بادی بر می آید.

و باشد که قوت او تا بدان حد بود که اگر سنگی به قهر در چاه افگنی، آن باد آن سنگ را برگرداند، و به بالا برآرد، و به جانبی از جوانب آن چاه بیفگند. و اگر آن بخار دخانی بود، ماننده دخان از چاه بر می آید.

و باشد که تا آن حد به رسد که هر سوختگی که اندر او افگنند، مشتعل گردد و به سوز، از افراط گرمی آن دخان که از وی بر می آید.

نک. ابوحاتم مظفر بن اسماعیل اسفزاری: رساله آثار علوی، ویرایش: م.-ت.  
مدارس رضوی، تهران، ۲۵۳۶، ۴۲-۴۰.

## دوازده. از بابا فضل کاشانی،

### عرض نامه

در دوازدهم از سخن

در آثار و نشانهای که در هوا پیدا شوند،  
و آن چه در خاک متولد شوند.

پیدا و روشن است که مایه کائنات عالم کون و فساد اجسام عنصری اند، و آمیزش ایشان بوشن (*bavišn*) چیزهای دیگر است. و آمیزش هر چهار یکسان نیفتد. چنان که قوت هر یک چند قوت دیگر ماند. بلکه بر تفاوت بود. و مزاج مکونات بعضی به راستی و اعتدال نزدیکتر باشند، و بعضی از آن دورتر. و طبایع مزاجات از روی قسمت عقلی دو گونه باشند: بسیط و مرکب. طبایع بسیط چهار: گرم و سرد و خشک و تر. و طبایع مرکب پنج: گرم و خشک، گرم و تر، سرد و خشک، سرد و تر، و معتدل.

و تولد مکونات یا در حیز هوا بود، یا در حیز آب، یا در حیز خاک. و در آتش هیچ تولد نه بود، چه عناصر همه فرود آتش اند. و چون به حیز آتش رسد چیزی از ایشان، از آتش طبع وی مقلوب گردد،

و باد موج هوا است. و چون به نیرو بود، اجسام دیگر را نیز به جنباند که از هوا سختر و گرانتر باشد، که از وی غبار خیزد در هوا؛ و چون درخت که از باد به جنبد؛ اگر به نیرو بود، درختها و بناهای افراشته را از جای بر کند و به گسلد، چون موج دریا که حیوانات دریا، و دیگر اجسام را از جای بر انگیزد و به راند و به دیگر جای برد. و اگر از جانبی باد خیزد، و از جانبی دیگر مقابل وی بادی دیگر آید و بر هم رسند، جنبش گرد از ایشان پدید آید، و به بالا بر شود؛ و چنین باد را "نکبا" (*vād-girdag*) خوانند.

و باشد که سبب جنبش هوا از بالا بود؛ چنان که دودهای برخاسته از کره نسیم بر گذرند، و از بالای زمهریر مندفع گردند بر سوی زبر به سختی و عنف. و چنین باد را "صرصر" گویند.

از انگیخته شدن دودها سوی بالا باد خیزد، و از انگیزش بخارات سوی بالا ابر؛ که بخار چون به هوای سرد رسد کثیف گردد. و باشد که کثافتش تا حدی بود که قطره گردد، و به باران باز پس آید. چون بخار گل که از گل تافته در کوره بر خیزد، و به انبق برآید، و سرشك گردد، و به قابله فرو چکد.

و اگر هوا سردر بود، قطره های باران کثیفتر شوند، و بیفسرند، و تگرگ شوند.

و اگر سردر بود، ابر را به قطره شدن نه گذارد، و هنوز بخار بود که افسرده شود؛ و برف گردد و فرو آید.

و اگر دود از کره بالاتر از طبقات هوا مندفع گردد، و به حرکت سخت بدان موضع باز آید که ابر بود، از آن حرکت سخت در هوا

و آتش شود. و طبایع ایشان بر طبع آتش نه غالب شود و نه کوشش تواند با وی.

اما متولدات در هوا نیز مختلف اند. از آن که طبقات هوا را طبع مختلف است. و آن طبقه که مجاور آتش است، به گرمی و خشکی گراید. و آن طبقه که مجاور آب و خاک است، به طبع آب و خاک. و آن چه به خاک پیوسته است به حرارت حیوانات و طبایع دودها و بخارها. و سردی ای که از خاک اندوخته بود کمتر گردد، و آن را "کره نسیم" گویند. وزیر وی سرد باشد، و "کره زمهریر" خوانند. و گوهر هوا در قبول استحالات و صور و تغییرات مطیعتر بود از دیگر عناصر. چنان که از طلوع و غروب کواكب رخششده زود از کیفیت تیرگی به کیفیت روشنی گردد؛ و از کیفیت روشنی به کیفیت تیرگی شود. و از حرارت زودتر گرم شود، و از برودت سردی گیرد. و در هر طبقه ای از وی تولدی دیگر بود. چنان که در کره نسیم باد خیزد. و سبب آن برخاستن دود بود، و انگیخته شدن بخار، از تافتگی اجسام خشک و تراز تابش خورشید و دیگر کواكب، که یک پاره را از هوا به جنباند، و آن جنبش به پاره ای دیگر رسد. همچون آبگیری که از او پاره ای جنبانیده شود، و آن جنبش به پاره ای دیگر رسد، تا بیشتر پاره های آبگیر باز آید. و هر پاره ای که از پاره ای مندفع گردد، بر پاره ای دیگر غالب می شود، و جای وی می گیرد، تا حرکت موجی در آب پدید آید. همچنین هوا چون از جنبیدن طرفی مندفع گردد، زحمت کند برهوانی دیگر که نزدیکش بود، و از آرامجایش بر انگیزد، و از آن حرکت موجی در هوا حادث شود، و باد خیزد.

گیرد. اما صورت شریفتر از صورت پیشین، و اما خسیستر. و نگاشته شدن را به صورت شریفتر کون (*bavišn*) خوانند، و به صورت خسیستر فساد (*vināhišn*). اگرچه فساد هر چیزی کون چیزی دیگر بود. و صورت شریفتر صورتی را گویند که صورت پیشین را نیست نه کند، بلکه تمامتر گرداند. و صورت خسیستر آن که صورت پیشین را باطل کند یا ناقص. و هر صورت که به گوهر بخشندۀ و نگارنده صورت بهتر ماند که به گوهر پذیرنده، آن صورت، شریفتر و گرامیتر و تمامتر.

واز آن که اعتدال و بی ضدی به طبع و گوهر نگارنده و بخشندۀ صور نزدیکتر است که مخالفت و تضاد، اجسام مرکب گرامیتر اند از اجسام عنصری؛ از آن که به ترکیب تضاد و مخالفت کم شود؛ چون گوهران معدنی که از عناصر بسیط فزون باشند در رتبت وجود.

نک. مصنفات افضل الدین محمد مرقی کاشانی، ویرایش: م. مینوی &ی. مهدوی، (۱۳۲۱)، تهران، ۱۷۴-۱۷۱، ۱۳۲۶.

آتش گبرد، و دود برافروخته شود، و برق (*vīr*) پدید آید. و آن آتش چون به تری ابر رسد، آواز تندر (*zarrānāg*) بود. و جمله اثرها که در هوا پیدا شوند، بر گونه گونه مایه، همه دود و بخار بود که از آب و خاک برخیزد، و برانگیخته شود سوی بالا. و از این دود هر چه در اجزای زمین باز ماند، اگر بسیار بود، وقت تمام دارد، و در تجویفهای خاک نه گنجد، ناچار منفذ بیرون شدن جوید؛ و چون نه یابد، زمین را به جنباند. و زلزله بود. و اگر سختتر و به نیروتر بود، اجزاء خاک را پیوند به گسلد و شکافته شود. و باشد که زیر و زبر کند.

و اگر بخار بود که باز ماند در تجویفهای زمین، نه دود، در موضع سرد آب شود، و به چشم بیرون آید. و آن چه آمیخته بود با گوهر خاک و دخان، آب صرف نه باشد، لکن آمیخته گردد، و کیفیات دیگر در او ظاهر شوند، چون نفت و قطران و آن چه بدین ماند.

و هر آن چه قوت بیرون آمدن نه دارد، از آن انواع معنیات تولد کند، چون سیماب و کبریت وزاج. و از ایشان انواع گوهران دیگر آفریده شوند، از آهن و روی و سرب و قلعی و نقره و زر و بلور و عقیق و زبرجد و لعل و یاقوت؛ که به قدر آمیزش کیفیات عناصر به صورتهای مختلف مصور شوند، و هر صورتی اثری بود و فروغی از نگارنده صور، در خور گوهر پذیرنده.

و قوت پذیرائی نخستین صورتی است ذاتی گوهر پذیرا را که از وی جدا نه گردد. و از این است که هیچ موجود در این عالم اضداد بر یک صورت نیاید، و بر یک شکل نه ماند، و به ناچار صورتی دیگر

- V 40 προσφερομένων ἡ παρὰ τὴν ποικιλίαν  
 ἡ παρὰ τὸ ἴσχυρὰ καὶ δυσκατέργαστα εἶναι  
 τὰ προσφερόμενα συμβάνει περισ.  
 σώματα ἀπογεννᾶσθαι, καὶ ὅταν  
 μὲν πλείονα ἦτι τὰ προσενεχθέντα,  
 κατακρατουμένη ἡ ἐνέργοιςσα
- 45
- VI τὴν πέψιν θερμότης πρὸς πολλῶν ὄντων  
 προσαρμάτων οὐκ ἐνεργεῖ τὴν πέψιν.  
 ἀπὸ δὲ τοῦ ταύτην παραποδίζεσθαι  
 περισσώματα γίνεται. ὅταν δὲ ποικίλα  
 ἦτι τὰ προσενεχθέντα, στασιάζει ἐν τῇ  
 κοιλίᾳ πρὸς ἑαυτά, καὶ κατὰ τὸν στασιασ-  
 μὸν μεταβολὴ εἰς περισσώματα. ὅταν  
 μέντοι γε ἐλάχιστα καὶ δυσκατέργαστα  
 ἦτι, οὕτως παραποδισμὸς γίνεται τῆς πέψεως  
 διὰ τὴν δυσκατέργαστίαν καὶ οὕτως  
 μεταβολὴ εἰς περισσώματα· ἐγ δὲ τῶν  
 περισσωμάτων ἀναφέρονται φύσαι· αἱ δὲ  
 ἀνενεχθεῖσαι ἐπιφέρουσι τὰς νόσους. ταῦτα δὲ ἔφησεν ἀνὴρ  
 κεινῆθεις δόγματι τοιούτῳ· τὸ γάρ πνεῦμα  
 10 ἀναγκαιότατον καὶ κυριώτατον ἀπο-  
 λείπει τῶν ἐν ἡμῖν, ἐπειδὴ γε παρὰ τὴν τού-  
 του εὔροιαν ὑγίεια γίνεται, παρὰ δὲ τὴν δύσροιαν  
 νόσοι. δίκην τε ἐπέχειν ἡμᾶς φυτῶν·  
 ὡς γάρ ἐκεῖνα προσερρίζωται τῇ γῇ, οὕτως  
 15 καὶ αὐτοὶ προσερρίζωμεθα πρὸς τὸν ἀέρα  
 κατά τε τὰς ρίνας καὶ κατὰ τὰ ὄλα σώματα.  
 ἐοικέναι μὲν γε φυτοῖς ἐκείνοις, οἱ στρατιῶται  
 καλοῦνται. ὥσπερ γάρ ἐκείνοι προσερρι-  
 ζωμένοι τῷ τοῦρι μεταφέρονται  
 20 νῦν μὲν ἐπὶ τοῦτο τὸ ὑγρόν, νῦν δὲ ἐπὶ τοῦ-  
 το, οὕτως καὶ αὐτοὶ οἰούνει φυτὰ ὄντες  
 προσερρίζωμεθα πρὸς τὸν ἀέρα καὶ ἐν  
 κεινήσει ἐσμὲν μεταχωροῦντες νῦν  
 μὲν ἐπὶ τάδε, αὖθις δὲ ἐπ' ἄλλην.

## سیرد. از

### Anonymi Londinensis Iatrica

پاپیروس ۱۳۷ (آن موزه بریتانیا) پچین روایتی است از سخنان منون هاوشت  
 ارستواندر "دیوان بزشکی" (Ἱατρικὴ συναγωγή). پاره ای آوریم ابر  
 آموزه هیپوکرات. این جای برای "باد" سه نام آورد: فُسَّا باد: گین؛  
 پνεῦμα دوش؛ باد: گین؛ باد: واي. خود هیپوکرات گوید که:

πνεῦμα δὲ τὸ μὲν ἐν τοῖσι σώμασιν φύσα καλεῖται τὸ δὲ  
 ἔξω τῶν σωμάτων ἄντε. (Ιπποκράτης περὶ φυσῶν, III, 1)  
 باد (پنیعما) اندرون تن را گین (فُسَّا) خوانند؛ و آن بیرون را واي  
 .(آنر)

ایدر آن پاره:

35 'Ιπποκράτης δέ φησιν αἰτίας εἶναι τῆς νόσου τὰς  
 φύσας, καθὼς διεύληφεν περὶ αὐτοῦ  
 Ἀριστοτέλης. \* ὁ γάρ 'Ιπποκράτης λέγει  
 τὰς νόσους ἀποτελεῖσθαι κατὰ λόγον  
 τοιούτον· ἡ παρὰ τὸ πλῆθος τῶν

VII τοῦτον γίνεται ἡ αὐτὴ νόσος. \* \* ὅταν μέντοι πολ-  
λὰ εἶδη καὶ ποικίλα γίνηται νόσων, αἵτια, φῆσίν, λεκ-  
τέον τὰ διαιτήματα, οὐχ ὑγιῶς ποι-  
ούμενος τὴν ἐπιχείρησιν. ἐνίστε γάρ  
25 τὸ αὐτὸν αἴτιον πολλῶν καὶ ποικίλων  
νοσημάτων γίνεται· κατασκευαστικὸν γάρ-  
τοι πλῆθος καὶ πυρετοῦ καὶ πλευρί-  
θος καὶ ἐπιληφίας ἔστιν, ὅπερ κατὰ σύστασιν  
τῶν σωμάτων ἀναδεχομένων τίκτει  
30 καὶ τὰς νόσους. οὐ γάρ δὴ πάντων σωμάτων,  
ἐπεὶ ἔντιν ἔστιν αἴτιον, ηδη μία καὶ νόσος φέρεται,  
ἄλλη, ὥσπερ εἰπομεν, πολλὰ καὶ ποικίλα εἶδη.  
καὶ τάμπαλιν ἔστιν ὅτε ὑπὸ διαφερόντων αἰτίων  
τάτα γίνεται πάθη. καὶ γάρ διὰ πλῆθος ἡ κοιλία  
35 ρεῖ, ἔτι καὶ διὰ δριμύτητα, εἰ χολὴ παραρρεῖ.  
ἔξ ὧν φανερόν, ὡς φεύδεται περὶ τούτων ἀνήρ,  
ώς προϊόντος ἐπιδείξομεν τοῦ λόγου. \* \* ἐκεῖνο  
μέντοι γε ὥρτέον, διότι ἄλλως Ἀριστο-  
τέλης περὶ τοῦ Ἰπποκράτους λέγει καὶ  
40 ἄλλως αὐτὸς φῆσιν γίνεσθαι τὰς νόσους. \* \*

«ارستو ایدون ابر هیپوکرات گوید که: او بهان بیماریها را دمsha  
چه هیپوکرات گوید که: بیماریها بدین سان پدید آیند: از بس و فرای خوردن چیزها، یا چون چیزهای گوناگون خورند، و یا اگر آن چه خورده اند سخت و دشگوار باشد، از این راه هیخر (φύσαι) پερیσσωμα (θερμότης)، زائده) پدید آید. و اگر بس و فرای خورده باشند، VI گرما نه رسد و از کار گواردن باز ماند. و چون راه گوارش بسته گردد، هیخر [اندر تن] انبسته گردد. اگر چیزهای گوناگون خورده باشند، [این چیزها] اندر شکم با یکدیگر ستیزند، و از این ستیزه هیخر پیدا

30 εἰ δὲ ταῦτα, φανερὸν ὡς κυριώτατον ἔστιν  
τὸ πνεῦμα. τούτων ἐκκειμένων, ὅταν γένηται  
περισσώματα, ἀπὸ τούτων γίνονται φῦσαι, αἱ δὴ ἀναθυμιαθεῖσαι  
τὰς νόσους ἀποτελοῦσι· παρά τε τὴν  
διαφορὰν τῶν φυσῶν ἀποτελοῦνται αἱ νόσοι.  
35 ἐὰν μὲν γάρ πολλὰ ὡσι, νοσάζουσιν,  
ἐὰν δὲ ἐλάχισται, πάλι νόσους ἐπιφέ-  
ρουσι· παρά τε τὴν μεταβολὴν τῶν φυσῶν  
γίνονται αἱ νόσοι· διχῶς δὲ μεταβάλ-  
λουσιν ἡ ἐπὶ τὸ ὑπέρμετρον θερμὸν  
40 ἡ ἐπὶ τὸ ὑπέρμετρον φυχρόν. καὶ ὅποιας ἂν  
γένηται ἡ μεταβολή, νόσους ἀπο-  
τελεῖ. καὶ ὡς μὲν ὁ Ἀριστοτέλης οὔεται  
περὶ Ἰπποκράτους, ταῦτα. \* \* ὡς δὲ  
αὐτὸς Ἰπποκράτης λέγει, γίνεσθαι τὰς νόσους  
45 [παρὰ τὰς διαφορὰς τῶν ἐν τῇ συστάσει φύσεων  
VII ἀνθρωπ-.....λέ-  
γει δι.....  
ἡ ὑπ.....  
χολῆς καὶ φλέγματος.....  
5 ταῦτα ἐπὶ δὴ γινομένοις.....  
καὶ οὐσι συνίστασθαι.....τοῦ  
παρόντος φλέγματος.....ων  
εἰναι ἐν ἡμῖν κατὰ φύσιν τὸ αἷμα.....  
τῶν ἰατρῶν· παρὰ φύσιν τε τὴν εἰς.....  
10 ὅτι αὗται μὲν ἐν ἡμῖν γίνονται αἱ νόσοι διὰ τῆς  
φλέγμασίας. τάδε γάρ ἐκτὸς.....  
πόνων ὑπερμέτρων, καταψύξεως, θερμότητος.  
παρά τε τὴν τῆς χολῆς καὶ τοῦ φλέγματος  
κατάψυξιν ἡ θερμότητα περιγίνεσθαι τὰς νό-  
15 σους· \* \* ἄλλα γάρ ἔτι φῆσιν Ἰπποκράτης γίνεσθαι τὰς  
νόσους ἡ ἀπὸ τοῦ πνεύματος ἡ ἀπὸ τῶν διαι-  
τημάτων, καὶ τούτων τὴν ὑποτύπωσιν δοκεῖ οὕτως  
ἐκτίθεσθαι· ὅταν μὲν γάρ, φῆσίν, ὑπὸ τῆς αὐ-  
τῆς νόσου πολλοὶ ἀλίσκωνται ἄμα, τὰς  
20 αἵτιας ἀναθέσθαι δεῖ τῶι ἀέρι· παρὰ γάρ

آن چه هیپوکرات خود گوید این است که: بھان بیماریها جدائی اندر رسته های پسازش مردم است. ...

VII

این بیماریها، از راه سوزش (φλεγμασίας) پدید آیند. چه این چیزها به جز ... بیش (*πονῶ*) فرایتر از پیمان، سردی، گرمی، و سرد یا گرم شدن گش (*χολή*) و ریم (φλέγματος) بیماری به بار آورند. \* \*

با این همه هیپوکرات گوید که: بن بیماریها یا باد (*πνεῦματος*) است و یا آین زیوش (*διαιτημάτων*). او این گزارش بدین سان را سزاوار پندارد. گوید که: اگر یک بیماری به بس کس، به یک زمان به تازد، بھان آن بیماری را به وای باز باید دادن. چه اگر وای بیماری ای بیاورد، همان بیماری به بود. \* \*

او با به کار بردن چم گوبی انانست گوید که: با این همه، هر گاه بس سرده بیماریهای جدا از هم پیدا بوند، بایدشان به ناروانیهای آین زیوش باز بندیم. گاه بس بیماری جدا تنها یک بھان دارند. چه تب پریت (*πυρετοῦ*) و سینه پهلو (*πλευρίτιδος*، ذات الجنب)، و لرزه (*ἀπειληψίας*) از بھر بسخوری شاید بودن، که

گردد. و اگر [آن چه خورده اند] ستبر باشد و گواردنش دشوار، راه گوارش بسته گردد؛ چه دشوار است اندر گرفتنش، و از این روی هیخر پیدا گردد. از هیخر دمش (φύσα) ابرآید؛ و چون ابرآید، بیماری آورد.

این وزیر [هیپوکرات ابرپایه] این باور بود که: باد (*πνεῦμα*) ناچارتر و ابرتر خدای [تن] مان است. چه درستی (*ὕγιειμα*) از بھر گشادگیش است، و بیماری (*νόσος*) از بسته-گذریش، ما همانای اورورانیم. چه چنان که بن [اوروران] اندر زمین است، هم چنان نیز بن ما اندر وای (*άήρας*) است از راه بینی و همه تنمان. گوید که: ما دست کم بدان اورور مانیم که "στρατιώτης" (لشکری) خواندش. چه درست ایدون چون اورور که اندر نم ریشه گیرد، اکنون بدین نم راه برد، و پس بدان نم، ما نیز اندر وای بن داریم، و اندر جنبش ایم، جای به جای شویم، اکنون این جای ایم، و پس آن جای، اگر ایدون باشد، روشن است که باد (*πνεῦμα*) ابرتر خدای است، و سند این گزارش، اگر هیخر پدید آید، به دمش (φύσα) ابرآید، و با دمش بیماری آورد. جدائی دمشها بھان بیماریهای جدا جدا است. هم فرایبود (*πολλαῖ*) بادها بیماری اندر آورد، و هم بیبود (*ἐλάχισται*) شان. وهیرش (*μεταβολή*) بادها نیز بیماری انگیزد. این وهیرشها به دوراه روی دهند، به راه گرمای فرایتر از پیمان (*πέριμετρον*) یا به راه سرمای (*ψυχόν*) فرایتر از پیمان. چنی وهیری کدامی بیماری را نشان دهد. این است آن چه ارستو ابر هیپوکرات آورد. \* \*

بسته به پیازش تن بیماری اندر آورد. چه تنها یک بهان تنها یک بیماری اندر هر تن نه زاید، و چنان که گفتیم بس و اند سرده [بیماری تواند زادن]. از دیگر سوی، گاه بهانهای جدا بردن ( $\pi\alpha\thetaos$ ) ی یکسان دارند. چه شکمروشی هم از بسخوری پیش آید، و هم از تندي [خورش]، هر گاه که گش روان گردد. از این جای پیدا است که [هیپوکرات]، ابر [بن و بهان بیماری] ناراست [گوید]، و این اندر این گویش به نمایم. \* \* باید گفتن که آن چه ارستو ابر او گوید با سخنان خود هیپوکرات ابر بن بیماریها نه خواند. \* \*

نک.

H. Diels: *Anonymi Londinensis ex Aristotelis Iatricis Menoniis et aliis Medicis Eclogae*, Berlin, 1893.

Hippocrate, t. V, 1re partie: *Des vents; De l'art*, J. Jouanna, Paris, 1988, 39-47.

W.H.S. Jones: *The Medical Writings of Anonymus Londinensis* (1947), Amsterdam, 1968.

E. Littré: *Cœuvres complètes d'Hippocrate*, t. VI, Paris, 1849.

H.E. Sigerist: *A History of Medicine*, II. Early Greek, Hindu, and Persian Medicine; Oxford U. P., 1961, 262-64.

## فهرست

### خانها

- اشه، ر.: آموزه برشکی مغان، ۱، ارمان، پاریس، ۲۰.  
 بیرونی: الآثار الباقية عن القرون الحالية، ویرایش: پ. اذکائی، تهران، ۱۳۸۰ (ترجمه فارسی، C.O.I., بمثی، ۲).  
 نامه تنسر، هیربدان هیربد اردشیر پاگان به جشنی شاه و شاهزاده پذخوارگر، ترجمه از پهلوی به عربی به قلم ابن مقفع، ترجمه از عربی به فارسی به قلم ابن اسفندیار، ویرایش م. مینوی، تهران، ۱۳۱۱.  
 شهردان، ر.: تاریخ زرتشیان، فرزانگان زرتشتی، تهران، ۱۳۶۳.  
 کتاب کلیله و دمنه، لویس شیخو، بیروت، ۱۹۷۳.

Anquetil, du Perron: *Zend-Avesta, ouvrage de Zoroastre*, tome premier, 1-2, Paris, 1771.

Bailey, H.W. : *Zoroastrian Problems in the Ninth-Century Books*, Oxford, (1943), 1971.

Bartholomae, Ch.: *Die Zendhandschriften der K. Hof.-und Staatsbibliothek in München*; München, 1915.

Bidez, J. & Cumont, F.: *Les mages hellénisés. Zoroastre, Ostanès et Hystaspe d'après la tradition grecque*, I-II, Paris, 1938.

Bîrûnî (Al-): *The Chronology of Ancient Nations*, transl. and ed. by C.E. Sachau, London, 1879.

Brandenburg, D.: *Priesterärzte und Heilkunst im alten Persien, Medizinisches bei Zarathustra und im Königsbuch des Firdausi*, Stuttgart, 1969.

- Strasbourg, 1948.
- Kellens, J.: "Un 'Ghost-God' dans la tradition zoroastrienne", I.I.J., 1977, 89-95.
- : "Y a-t-il une âme osseuse?", *Au carrefour des religions. Mélanges offerts à Ph. Gignoux*, 1995, 157-60.
- : "L'âme entre le cadavre et le paradis", J.A., 1995, 19-56.
- Lommel, H.: *Die Religion Zarathuštras nach dem Awesta dargestellt*, Tübingen, 1930.
- Malandra, W.W.: *The Fravaši Yašt*. Introduction, Text, Translation and Commentary; a dissertation in Oriental Studies, University of Pennsylvania, 1971.
- Michałowski, (Dr.): "La médecine et les médecins dans le Zend-Avesta", *Revue orientale et américaine*, 19, 1900, 57-71.
- Naficy, A.: *Les fondements théoriques de la médecine persane d'après l'encyclopédie médicale de Gorgani avec un aperçu sommaire sur l'histoire de la médecine en Perse*, Paris, 1933.
- Pergens, Ed. : "Les conceptions médicales et hygiéniques des anciens Parsis", J.M.B., 38, 1896, 447-51.
- Pirart, E.: "Avestan §", J.A., 2001, 87-146.
- Przyluski, J.: "L'influence iranienne en Grèce et dans l'Inde", *Revue de l'Université de Bruxelles*, 3, 1932, 283-
- : "La théorie des éléments et les origines de la science", *Scientia*, 1933, 1-9.
- : "Mani et Plotin", *Bull. de l'Acad. Roy. de Belgique*, 1933, 322-26.
- Roşu, A.: *Les conceptions psychologiques dans les textes médicaux indiens*, Paris, 1978.
- Shaked, Sh.: *Dualism in Transformation. Varieties of Religion in Sasanian Iran*, London, 1994.
- Sigerist, H.E.: *A History of Medicine*, vol.II: *Early Greek, Hindu and Persian Medicine*, Oxford U.P., 1961.
- Sims-Williams, N.: *The Christian Sogdian Manuscripts C2*, Berlin, 1985.
- Sohn, P.: *Die Medizin des Zādparam. Anatomie, Physiologie und Psychologie in den Wizidagīhā i Zādparam, einer zoroastrisch-mittelpersischen Anthologie aus dem frühislamischen Iran des neunten Jahrhundert*, Wiesbaden, 1996.
- West, E.W.: *Pahlavi Texts*, Oxford U. P., III (24), 1885.

- Casartelli, L.C.: "Un traité pehlevi sur la médecine", M., 5, 1886, 296-316, 531-58.
- Cereti, C. G.: "Zoroastrian Manuscripts Belonging to the Bhandarkar Institute Collection, Pune", *East and West*, 46, 1996, 441-451.
- Darmesteter, J.: *Ormazd et Ahriman: leur origines et leur histoire*, Paris, 1876.
- : *The Zend-Avesta*, Part I. The Vendīdād, S.B.E. 4, 1887.
- : *Le Zend-Avesta*, I\_III, Paris, 1892-93.
- Elgood, C.: *A Medical History of Persia and the Eastern Caliphate, from the earliest times until 1932*, Cambridge, 1951.
- Filliozat, J.: *La doctrine classique de la médecine indienne, ses origines et ses parallèles grecs*, Paris 1949.
- Fichtner, H.: *Die Medizin im Avesta, untersucht auf Grund der von Fr. Wolff besorgten Uebersetzung der heiligen Bücher der Parsen*, Leipzig, 1924.
- Fohnahn, A.: *Zur Quellenkunde der Persischen Medizin*, Leipzig, 1910.
- Gershevitch, I.: "Word and Spirit in Ossetic", *Philologia Iranica*, Wiesbaden, 1985, 127-38.
- Grignaschi, M.: *Quelques spécimens de la littérature sassanide conservés dans les bibliothèques d'Istanbul*, Paris (J.A.), 1967.
- Gyselen, R.: "Les sceaux des mages de l'Iran sassanide", *Res Orientales*, VII, 1995, 121-50.
- Hampel, J.: *Medizin der Zoroastrier im vorislamischen Iran*, Matthiesen Verlag, 1982.
- Henning, W.B.: *Selected Papers*, II, Acta Iranica, 15, Leiden, 1977.
- Hippocrate: *Oeuvres complètes*, traduction nouvelle avec le texte grec en regard, par E. Littré, Paris, VI, 1849; VIII, 1853.
- Hovélaque, A.: "Les médecins et la médecine dans l'Avesta", R.L.C., 10, 1877, 127-47.
- Humbach, H.: *The Gāthās of Zarathushtra and the Other Old Avestan Texts*, Part II. Commentary, Heidelberg, 1991.
- Huyse, PH.: "Die persische Medizin auf der Grundlage von Herodots Historien", *Ancient Society*, 1990, 141-48.
- Jones, W.H.S.: *The Medical Writings of Anonymous Londinensis*, Cambridge, 1947.
- Justi, F.: *Iranisches Namenbuch*, Marburg, 1895.
- Karst, J.: *Mythologie arméno-caucasienne et hétito-asianique*,

## نام‌کسان

بروتینوش	آدریاد مهرسپندان
بلوشه	آنکتیل دوپرون
بیرونی	ابرلنیوش
بیلی	ایومعشر بن جهشیار بن مهربان (۱)
پرزیلوسکی	مهرآبان (۹)
پلوتینوس	ابونصر معشر بن سروشیار آدرخرا
پیرار	فرخزادان
توسر	ابوحاتم اسفزاری
چرتی	اپولونیوس (أبولونیوس) (۹)
دابهار	اخیلوس
دادآدر	اردشیر
دادار	ارسطاطالیس (۱) / ارستو (۱۵، ۱۷)
دادار داددخت	اشورین
داددخت	اشه
داراشاه مهربانجی	السهاوزن
دارمستر	الکسندر (اسکندر)
راستار	ایرج دستور سهرباجی بن دستور
رخینوش	کاوس
رسم گشتاسب اردشیر یزدی	بابا افضل کاشانی
رشو	بارتلمه

Widengren, G.: *Les religions de l'Iran* (1965), trad. par L. Jospin, Paris, 1968.

Yamauchi, K.: *The Vocabulary of Sasanian seals*, Tokyo, 1993.

Zaehner, R.C.: *Zurvan, a Zoroastrian Dilemma*, Oxford, 1955.

Zysk, K.G.: "The science of respiration and the doctrine of the bodily winds in Ancient India" *J.A.O.S.*, 1993, 198-213.

## نام جایها

روم ۱۷، ۹	استخر ۵۰، ۴۷، ۱۶
سند ۷۶	الکسندرگرد (اسکندریه) ۹
سگستان ۷۷، ۷۶	ایران ۴۷، ۱۱
فرانسه ۸۰	ایرانشهر ۱ ۱، ۵۰، ۴۷، ۱۶، ۹
گجرات ۱	بریتانیا ۱۲۰
لندن ۱۳	بمبئی (منبی) ۱۴
مونیخ ۱۴	پارس (فارس) ۵۰، ۴۷، ۱۶، ۷
نوساری ۱۴	پونه ۱۳
هند ۱۰۱، ۱	خوارزم ۷۶

## نام نیگها و مادیانها

پرسنیها ۷۴	آثار الاباقیه ۸۳
جاماسبی ۷	احکام جاماسب ۷
دینگرد (دینگرد) ۱۱، ۵۱، ۶۴، ۶۷، ۶۸	اندرز اردشیر ۱۱
اوپنیشد ۹۱، ۸۷، ۷۵، ۷۱، ۷۰	اوپنیشد ۶۴، ۶۴، ۷۰
اوستا ۸۳، ۶۳	اوستا ۸۳، ۸۲، ۷۹، ۷۲
اوستا و زند ۴۹، ۴۷، ۱۶	اوستا و زند ۴۹، ۴۷، ۱۶
بندهش ۸۵، ۸۳، ۸۲	بندهش ۸۵، ۸۳، ۸۲
بهل ۱۰۵	بهل ۱۰۵

گشتاسب ۴۷	ریو ۵۲
گیزلن ۵۱	زاخاو ۵۲، ۱۲، ۱۳
لومل ۸۳	زادسپرم ۸۵، ۸۴، ۸۲
مالندر ۸۳	زرتشت / زردشت ۲۱، ۱۶، ۱۳، ۸
مانی ۵۱	۶۳، ۴۷، ۳۴
مردان فرخ ۸۵	زیسک ۸۵
منوچهر ۸۵	زیگریست ۸۵
منون ۱۲۰	زینر ۵۱
موهل ۸	سقلاطس (سقراط) ۱۵
مهدوی ۱۱۹	سیمزوبیلامز ۸۳
مینوی ۱۱۹	شاپور اردشیران ۹، ۱۰، ۱۵، ۱۰
وست ۵۲، ۱۳	شو رو ۷۵
وسترگارد ۷۴	شکد ۷۵
ویلسون ۸	شهردان ۵۲، ۵۱
هنینگ ۸۳	فریدون ۱۱
هموباخ ۷۴	فولرز ۸
هیپوکراتس (أبقراط) ۸۱، ۱۲۰	کارست ۸۳
کانکاین ۱۲	کانکاین ۱۲
یموجی ۵۱	کاوس رستم شاپور بهروچی ۱۴
یوستی ۵۱، ۱۳	کلنس ۷۲-۵
»	گریگناسکی ۵۱

Contents	
• Rāsta	(7-61)
Preface	
Text	
Notes	
• Vital wind	(62-75)
• Vital fire ( <i>fravahr-cihr</i> )	(76-85)
• Appendix	
1. From the <i>Chāndogya Upaniṣad</i> , V.1	(87-88)
2. From the <i>Dēnkird</i> III, M 241-243	(89-90)
3. From the <i>Kaṭha Upaniṣad</i> , I.3	(91)
4. From the <i>Second Sad-dar</i> , 98	(92-94)
5. From the <i>Dēnkird</i> III, M278-279	(95-96)
6. From the <i>Vizīdagīhā ī Zādsprām</i> , 29	(97-101)
7. From the <i>Dēnkird</i> III, M 89-90	(102-104)
8. From Bhela, <i>Sūtrasthāna</i> XVI	(105)
9. From the <i>Dēnkird</i> III, M 360-361	(106-107)
10. From the <i>Dēnkird</i> III, M 107-110	(108-112)
11. From Abu-hātim Asfəzārī, <i>Treatise on Meteorology</i> , II, 4	(113-114)
12. From Bābā Afḍal Kāšānī, <i>Araq-nāma</i> , 12	(115-119)
13. From the <i>Anonymi Londinensis Iatrica</i> (Pap. 137), V35 VII40	(120-126)

کلیله و دمنه	۸۴	رام پشت	۸۳
گزیده‌های زادسپرم	۹۷، ۸۴، ۸۳	رساله آثار علوی	۱۱۳
گشتابپ پشت	۷۴، ۶۳	روایات پارسی	۷
مینوی خرد	۱۳	سد در	۹۲، ۷۵، ۷۴، ۶۲
نامه تنسر	۵۱	عرض نامه	۱۱۵
نیکادوم	۱۲	فروردين پشت	۸۳، ۷۵، ۷۴
وئنانسک	۷۴	فرهنگ اوئیم	۷۴، ۶۳
وید	۷۲	قصه دستور با یکی از دانشمند	
ویدبوداد	۸۴، ۷۴، ۶۴، ۵۲، ۱۳	مسلمانان بابت یزدان	۸
یسنها	۸۳، ۷۵، ۷۴	قصه دستور دینیار	۷
		کتاب علمای اسلام	۷

# *Rāsta*

(The Medical Doctrine of the Magi)

Raham Asha

Massood Mirshahi



2004